



حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان Communist (Maoist) Party of Afghanistan (CMPA)

استراتژی مبارزاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان برای پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور عبارت است از استراتژی جنگ خلق. (اساسنامه مصوب سومین کنگره سراسری حزب)



بخش سوم در نقد ناصر چکاوک

چکاوک چگونه افکار دنباله روانان رویونیسم "سنتز نوین" و تسلیم طلبان را بسط و تکامل می‌دهد:

سندی که چکاوک زیر عنوان «نقد برنامه حکما» به رشته تحریر در آورده است، نه تنها یک سند تسلیم طلبانه است، بل که یک سند کاملاً ضد علمی است یا بعبارت دیگر ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی و انحلال طلبانه است. این سند در حقیقت افکار و عقاید تسلیم طلبان را به گونه دیگر بیان می‌دارد و در حقیقت بیان افکار و عقاید رویونیسم "سنتز نوین" آواکیان می‌باشد. چکاوک تلاش نموده که زیر نام "کمونیسم"، انقلابات قهری پرولتاریا را نفی نموده و به این شکل مبارزات آرام و مسالمت آمیز را جایگزین انقلاب قهری نماید. در سندی که چکاوک ارائه نموده، نه این که ذره‌ای از ماتریالیسم دیالکتیک به چشم نمی‌خورد، بل که نفی کامل ماتریالیسم تاریخی نیز هست. همان طوری که قبلاً بیان گردید باز هم تلاش خواهیم نمود تا انحراف عمیق ایدئولوژیک - سیاسی ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی چکاوک را نشان دهیم و وجه مشترکش را با تسلیم طلبان به اصطلاح چپ و "جنبش حرکت برای تغییر" نیز نشان خواهیم داد.

در صفحه سوم برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان چنین می‌خوانیم:

« حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، حزب سیاسی پرولتاریا و پیش‌آهنگ پرولتاریا در کشور است. برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان که بیان مرام‌های پرولتاریای بین‌المللی و مرام‌های پرولتاریای افغانستان به مثابه بخشی از پرولتاریای جهانی است و اساس موجودیت و پایه وحدت حزب را می‌سازد، ایدئولوژی راهنمای اندیشه و عمل، برنامه سیاسی و مشی استراتژیک مبارزاتی آن را در بر می‌گیرد.

ایدئولوژی راهنمای اندیشه و عمل حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم است که ایدئولوژی و علم انقلاب پرولتاریای جهانی و یگانه ایدئولوژی انقلابی، علمی و رهائی‌بخش در جهان می‌باشد. مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم اساس ایدئولوژیک برنامه سیاسی و مشی استراتژیک مبارزاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان را می‌سازد.

برنامه حد اقل و حد اکثر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان عبارت است از انجام انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق، گذار به انقلاب سوسیالیستی در کشور و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا از طریق برپایی و پیشبرد انقلابات فرهنگی متعدد و پیشروی بسوی ایجاد جامعه کمونیستی جهانی.

در شرایط فعلی دفع تجاوز امپریالیستی به سرکردگی امپریالیست‌های امریکایی و سرنگونی رژیم دست‌نشانده وظیفه عمده انقلاب دموکراتیک نوین را تشکیل می‌دهد.

مشی استراتژیک مبارزاتی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان برای دفع تجاوز و قطع سلطه امپریالیست‌ها از کشور و سرنگونی دولت ارتجاعی، بر پای و پیش‌برد جنگ خلق است. جنگ خلق، جنگ توده‌های مردم، عمدتاً دهقانان تحت رهبری طبقه کارگر از طریق حزب پیش‌آهنگ پرولتری است. جنگ خلق، جنگ طولانی و متکی بر ایجاد، تحکیم و گسترش مناطق پایگاهی انقلابی است. این جنگ از راه محاصره شهرها از طریق دهات و تصرف شهرها، به طرف پیروزی سرتاسری پیش می‌رود.

در شرایط کنونی، بر پای و پیش‌برد جنگ مقاومت ملی انقلابی و مردمی، شکل مشخص بر پای و پیش‌برد جنگ خلق را می‌سازد.

در این نقل و قول، هم ایدئولوژی راهنمای اندیشه و عمل حزب مشخص گردیده و هم استراتژی و تاکتیک مبارزاتی حزب. اما در سر تا پای نوشته چکاوک شما نه ایدئولوژی و راهنمای اندیشه و عمل او را می‌یابید و نه هم استراتژی مبارزاتی‌اش را. او هرگز حاضر نیست که به صورت مشخص روی ایدئولوژی راهنمای اندیشه و عمل و استراتژی مبارزاتی‌اش صحبت نماید. هرگاه او این کار را بکند مشتتش باز می‌شود و رویونیسم «سنتز نوین» آواکیانی عریان می‌گردد. او باید همه چیز را در هاله‌ای از ابهام به پیچاند تا خواننده را سردرگم نماید.

از نقل فوق الذکر برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، چکاوک فقط روی این مطلب انگشت گذاشته است و به اصطلاح خودش آن را نقد نموده است:

« برنامه حد اقل و حداکثر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان عبارت است از انجام انقلاب دموکراتیک نوین و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق ، گذار به انقلاب سوسیالیستی در کشور و ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا از طریق برپایی و پیشبرد انقلابات فرهنگی متعدد و پیشروی بسوی ایجاد جامعه کمونیستی جهانی.»

چکاوک نظراتش را در رد انقلاب دموکراتیک نوین این گونه بیان نموده است:

«نظر به چند دلیل "انجام انقلاب دموکراتیک نوین" در افغانستان امکان پذیر نیست. نخست، از نگاه فیزیکی، امپریالیسمی در افغانستان وجود ندارد که مردم را در برابرش بسیج کنیم و "جنگ خلق" راه بیاندازیم.

دوم، اگر تجاوزی هم در این کشور صورت بگیرد، مسئله ستم ملی پل های رسیدن به اتحاد میان ملت های مختلف افغانستان را چنان ویران کرده است، که دیگر از جنگ خلق خبر و اثری نخواهد بود.

سه، دیگر برپایی انقلاب دموکراتیک نوین نیاز به کته وسیع دهقانان دارد. آن کته وسیع در دو تجاوز امپریالیستی و جنگ چهل ساله و آمدن طالبان نابود شده است. قبل از دو تجاوز امپریالیست های شرقی و غربی و جنگ نیابتی که چندین دهه به درازا کشد [کشید] و هنوز هم ادامه دارد، برپایی انقلاب دموکراتیک نوین امکان پذیر بود. پنج دهه پیش اکرم یاری به درستی این تئوری را جلو گذاشت. تضادهای پنجاه سال قبل جامعه افغانستان با دوران آغاز جنگ خلق چین همگون بودند، جلو گذاشتن تر انقلاب دموکراتیک نوین مائوتسه تونگ توسط اکرم یاری زمینه ی اجرا داشت و امکان پذیر بود.

اکرم یاری به این نظر بود که کمونیست های افغانستان در وحله نخست حزب کمونیست تشکیل دهند و به درون دهقانان که در آن زمان نیروی اصلی انقلاب را تشکیل می دادند، بروند و جنگ آزادیبخش را از روستاها آغاز کنند. اکرم یاری گفت: « کارگران و دهقانان یعنی توده های اصلی مولد کشور، در عین حال اکثریت قاطع هشتاد و پنج فیصد جمعیت کشور را تشکیل میدهند. دهقانان که اکثراً دهقانان بی زمین و کم زمین اند، در دهات پراکنده می باشند بناء عمده ترین نیروی انقلاب برهبری ایدئولوژی مارکسیستی- لنینیستی- اندیشه مائو دهقانان می باشد. ازین جا بر می آید که مرکز فعالیت های انقلابی در دهات است.»^(۱۵) مائوتسه تونگ رهبر حزب کمونیست چین در جریان جنگ انقلابی در سال ۱۹۴۰ تئوری انقلاب دموکراتیک نوین تحت عنوان "در باره دموکراسی نوین" را جلو گذاشت. مائوتسه تونگ گفت: « خصوصیت تاریخی انقلاب چین عبارتست از تقسیم آن به دو مرحله: دموکراسی و سوسیالیزم در حال حاضر (۱۹۴۰) انقلاب چین نخستین مرحله را می گذراند»^(۱۶) و گذر از این مرحله قبل از پیروزی انقلاب خلق چین ۱۹۴۷ یعنی دهه چهل اتفاق می افتد ... مائوتسه تونگ در این تر نه تنها از آغاز مرحله اول انقلاب دموکراتیک یاد کرد، که پایان مرحله انقلاب مرحله دموکراتیک نوین را نیز اعلان کرد، آغاز مرحله انقلاب دموکراتیک را مائوتسه تونگ به سده قبل آغاز دوره دوره نوین بر می گرداندو می گوید: « دوره تدارک نخستین مرحله از جنگ تریاک ۱۸۴۰ آغاز گردید.... انقلاب ۱۹۱۱ به معنی کامل تر آغاز این انقلاب است. این انقلاب از نظر خصلت اجتماعی بورژوا - دموکراتیک است.... پس از این وقایع، انقلاب بورژوا دموکراتیک چین به مقوله انقلاب بورژوا دموکراتیک نوین متعلق گردید و از نظر جبهه بندی در انقلاب به صورت از انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی در آمد»^(۱۷) مائوتسه تونگ در سال ۱۹۴۰ قبل از انقلاب چین گفت: « انقلاب هنوز در نخستین مرحله خویش است، و در آینده به مرحله دوم، به سوسیالیزم تکامل خواهد کرد. چین تنها وقتی سعادت واقعی را خواهد دید که به دوران سوسیالیزم وارد شود.»^(۱۸) او در ادامه بحث گفت: «جنگ امپریالیستی جهانی اول و نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند، انقلاب اکتبر، تمام جریان تاریخ جهان را تغییر دادو حلول عصر جدیدی را در تاریخ جهان اعلان داشت».^(۱۹) در ادامه گفت «دوران این انقلاب موقعی به سر آمد که در ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر در روسیه روی داد. از آن زمان نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردید، انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی»^(۲۰) در دورانی که انقلاب سوسیالیستی در اتحاد شوروی پیروز شده و «دولت سوسیالیستی تأسیس شده و آمادگی خود را برای پشتیبانی از جنبش های آزادیبخش مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام می دارد، در دورانی که پرولتاریای کشورهای سرمایه داری روز به روز از زیر نفوذ احزاب سوسیال امپریالیستی سوسیال دموکرات آزاد می شود و پشتیبانی خود را از جنبش آزادیبخش مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام می دار، در چنین دورانی چنان چه در هر کشور مستعمره و نیمه مستعمره انقلاب علیه امپریالیزم، یعنی علیه بورژوازی بین المللی و یا سرمایه داری بین المللی بر پا شود،.... انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی است.»^(۲۱)

اکرم یاری با یک دید ماتریالیزم تاریخی به پیشینه روابط اجتماعی اقتصادی افغانستان پرداخت و وقایع تاریخی آن را در تکامل اقتصادی جامعه بررسی کرد، با شناخت از تضادهای طبقاتی، انقلاب افغانستان را جزئی از انقلاب جهانی نامید. انقلابی که زنجیرهای اسارت انسان را پاره خواهد کرد.

اکرم یاری از مسئله ملی منحصر به افغانستان پا فراتر گذاشت و گفت «عمده ترین کار در امر کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی... که می تواند واقعاً در راه آزادی انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است، یعنی... زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون کند.» (۲۲)

از نظر اکرم یاری «عناصر نخستین استقلال و هسته آن، شناخت اساسی کل جامعه، مرحله فعلی تکامل آن، نیروهای اساسی پیشرونده آن و مرحله بعدی تکامل آن جامعه می باشد. این شناخت خود از لحاظ عملی نشاندهنده یک طبقه است و در عصر حاضر، این طبقه جز پرولتاریا، طبقه دیگر بوده نمی تواند، زیرا این شناخت جز علم مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون، علم دیگری بوده نمی تواند. این علم بیان موجز، جامع و صحیح وضع زندگی، جهت پیشرفت آن زندگی طبقه پرولتاریا یعنی پیش آهنگ تمام بشریت به سوی که آینده جهان است. این علم بیانگر آن است تا پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد نمی تواند خود را آزاد سازد. این علم نشان می دهد که پرولتاریا در جریان دگرگون ساختن جامعه و جهان نه نه این که در عین حال خود را نیز دگرگون می سازد، بلکه باید دگرگون بسازد.» (۲۳)

از آن جا که تضادهای جامعه افغانستان آن زمان با دوران آغاز جنگ انقلابی خلق چین همگون بودند اکرم یاری تر انقلاب دموکراتیک نوین را جلو گذاشت. اکرم یاری نه تنها در تئوری که در میدانی کردن سیاست های دموکراسی نوین هم دست به عمل زد. اگر چه او از آغاز انقلاب و "تسخیر مناطق" فاصله بسیار داشت، ولی در جایی که تسلط داشت دست به "تقسیم اراضی" زد [مزدور کسان مثال... به دهقانان نباید زمین داد به کتابچه مراجعه شود] البته که تسلط اکرم یاری یک تسلط اجتماعی در درون خانوادگی بود، او زمین های پدر فئودالش را میان دهقانان تقسیم کرد. (۲۴) این کنش نشان می دهد که اگر اکرم یاری از زیر تیغ سوسیال امپریالیزم و چنگال خونین جلادان خلقی پرچمی رهائی می یافت، حتماً بسیاری از سیاست های پراتیکی و دموکراسی نوین را مانند مائوتسه دون در جریان انقلاب عملی می کرد، (نقل لنین در مورد تعقیب و تقدیس افراد... ازیرا به گفته مائوتسه تونگ دو نوع انقلاب بیشتر نداریم: «نوع اولی انقلاب جهانی متعلق به مقوله انقلاب بورژوائی و یا سرمایه داری است، و دوران این انقلاب جهانی مدتهاست سپری شده است... نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردیده، انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی است.» (۲۵) اکرم یاری این واقعیت عینی را درک کرده بود و آگاه بود، که راه رهایی تنها انقلاب سوسیالیستی است و هیچ انترناتیف دیگری وجود ندارد که این ستم را محو کند. اکرم یاری یک کمونیست انترناسوسیالیست بود و باور به انقلاب پرولتری جهانی داشت، گفت هیچ الترناتیفی به غیر از انقلاب پرولتاریائی نمی تواند «زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون کند.» (۲۶) (چکاوک - نقد برنامه حکما - صفحات ۱۶-۱۷-۱۸-۱۹ - ۲۰-۲۱ - تاکیدات همه جا از من است)

منابع چکاوک در نقل و قولش:

۱۵ - یادداشت های از زنده یاد اکرم یاری: غرض، انقلاب و مسئله ملی - صفحه ۵

۱۶ - مائوتسه تونگ - در باره دموکراسی نوین... صفحه ۲ تا ۴

۱۷ - مائوتسه تونگ - در باره دموکراسی نوین - صفحه ۵

۱۸ - مائوتسه تونگ - دموکراسی نوین - صفحه ۲۱

۱۹ - مائوتسه تونگ - در باره دموکراسی نوین - صفحه ۵

۲۰ - مائوتسه تونگ - در باره دموکراسی نوین - صفحه ۹

۲۱ - مائوتسه تونگ - در باره دموکراسی نوین - صفحه ۶

۲۲ - یادداشت های از زنده یاد اکرم یاری: غرض و مسئله ملی - صفحه ۶

۲۳ - یادداشت های از زنده یاد اکرم یاری - صفحه ۱۴

۲۴ - این قسمت را از سازمان رهایی نقل نموده است

۲۵ - مائوتسه تونگ - در باره دموکراسی نوین - صفحه ۹

۲۶ - یادداشت های از زنده یاد اکرم یاری - صفحه ۱

هرگاه خواننده سر تا پای این نقل قول بلند بالای چکاوک و حتی سر تا پای نوشته چکاوک را ورق بزند یک کلمه در باره مبارزه طبقاتی، سیاست طبقاتی، انقلاب قهری و دیکتاتوری پرولتاریا نمی تواند بیابد. تمام تلاش چکاوک این است تا با رد انقلاب دموکراتیک نوین، سیاست غیر طبقاتی و سوسیالیزم غیر طبقاتی (کمونیزم) را در شرایط کنونی افغانستان موعظه نماید. بنا بقول لنین «کلیه آموزش های مربوط به سوسیالیزم غیر طبقاتی و سیاست غیر طبقاتی مزخرفات پوچی از آب در می آیند.» (مجموعه آثار لنین - جلد اول - ترجمه: محمد پور هرمان - مقدرات تاریخی کارل مارکس - صفحه ۷۹)

با صراحت می‌توان گفت که چکاوک نه تاریخ افغانستان را می‌داند و نه در مورد تاریخ جهان کوچک‌ترین معلوماتی دارد، زیرا اگر او یک اندازه معلومات در باره تاریخ می‌داشت هرگز چنین چرندیاتی سرهم بندی نمی‌کرد و نمی‌گفت که: «از نگاه فیزیکی، امپریالیسمی در افغانستان وجود ندارد که مردم را در برابرش بسیج کنیم و "جنگ خلق" راه بیاندازیم».

اولین انحراف یا به عبارت دیگر روی‌نویزم عریان چکاوک در تز ارائه شده‌اش این است که مسئله تجاوزگری و اشغال‌گری امپریالیسم را در افغانستان انکار می‌کند، مطالعه این تز می‌تواند موجب گردد که شخص فکر کند که طالبان یک نیروی مستقل و ضد امپریالیستی است، که استقلال سیاسی افغانستان را با زور از اشغالگران امپریالیست گرفته‌اند!!

مشکل اساسی و یا دید روی‌نویستی و اپورتونیستی این است که مفهوم وضعیت تجاوزگری و اشغالگری امپریالیسم را فقط با حضور نظامی امپریالیستی درک و محاسبه می‌کند. به نظر چکاوک چون نیروی نظامی امپریالیسم اشغالگر امریکا و متحدینش افغانستان را ترک نموده‌اند، لذا افغانستان اشغال نیست!! این بزرگ‌ترین اشتباه چکاوک و کسانی که این گونه فکر می‌کنند، می‌باشد.

افغانستان از سال ۱۹۳۹ که به اشغال امپریالیسم انگلیس در آمد الی ۱۹۱۹ به مدت ۸۰ سال تحت مستعمره امپریالیسم انگلیس قرار داشت، در این مدت فقط به شمول سه جنگ افغان - انگلیس مدت پنج سال امپریالیسم انگلیس در افغانستان حضور نظامی داشت، و مدت ۷۵ سال دیگر فقط از طریق معاهدات ننگین و تحمیلی افغانستان را توسط سفیرش در اسارت نگهداشت و کنترل نمود.

تجاوز و اشغالگری یک کشور امپریالیستی را نمی‌توان فقط با پیاده نمودن نیروی نظامی درک و محاسبه نمود، پیاده نمودن نیروی نظامی، تظاهر عمده تجاوز امپریالیستی محسوب می‌شود، اما تجاوز و اشغالگری می‌تواند جنبه‌های انعطاف پذیرتر و خفیف‌تر نیست به پیاده نمودن نیروی نظامی داشته باشد. همین اکنون افغانستان در چنین شرایطی به سر می‌برد. طالبان طبق یک توافق با امپریالیسم امریکا روی کار آمدند، تمام مردم کشور به استثنای چکاوک شاهد اند که امپریالیسم امریکا با حضور نیروهای نظامی خود و متحدینش افغانستان را به طالبان سپرد، و آن‌ها را حسب منافع خود برای بار دوم به قدرت رساند.

همه مردم از امضاء «توافق‌نامه استراتژیک» میان امپریالیسم امریکا و رژیم دست‌نشانده کرسی و هم چنین «توافق‌نامه امنیتی» میان امپریالیسم امریکا و رژیم دست‌نشانده غنی و به همین ترتیب از امضاء «اعلامیه وزارت دفاع امریکا با جمهوری اسلامی افغانستان» حین امضای «توافق‌نامه صلح دوحه» با طالبان به خوبی آگاهی دارند، - فقط چکاوک می‌خواهد آن را نادیده انگارد -

امپریالیسم امریکا با عقد «توافق‌نامه‌های» ننگین فوق‌الذکر می‌تواند این کشور را تا سال‌های متمادی در چنگال خونین خود نگهدارد. دلیل عدم به رسمیت شناختن طالبان نیز همین است. تا که طالبان به اصطلاح مشروعیت بین‌المللی پیدا نکنند، توافق‌نامه‌های ننگین و تحمیلی «حیثیت قانونی» دارد. این موضوع بر هیچ کس پوشیده نیست که حسب این توافق‌نامه‌ها شبکه استخباراتی کشورهای امپریالیستی حق فعالیت را در می‌باشند، و طبق همین توافق‌نامه‌ها امپریالیسم امریکا فضای افغانستان را در اختیار دارد، حتی طالبان با صراحت اعلان می‌نمایند که «فضای افغانستان هنوز در اشغال امریکا است»، اما چکاوک این اشغال را انکار می‌نماید. او می‌خواهد امپریالیسم و طالبان را برائت دهد و بگوید که امپریالیسم بودا صفت شده و دیگر نیازی به اشغال افغانستان ندارد و طالبان هم یک نیروی مستقل اند.

یکی از اشکال تجاوزگری امپریالیسم در دیگر کشورها و به خصوص کشورهای تحت سلطه این است که هر گاه جنبش انقلابی مائوئیستی و یا جنبش‌های ملی - دموکراتیک علیه امپریالیسم و طبقه حاکمه امپریالیسم رشد نماید و جنگ خلق بر پا شود، امپریالیسم ترجیح می‌دهد که با تأمین هزینه‌های نیروهای ضد انقلابی و بسیج آنان بر علیه انقلاب و با حمایت معنوی و تأمین و حمایت مالی از دولت ارتجاعی حاکم، تجاوز بر علیه انقلاب انجام دهد. تشدید جنگ داخلی در روسیه بعد از انقلاب اکتبر توسط احزاب و سازمان‌های بورژوا - ملی و حمایت مالی و معنوی از دولت ارتجاعی چین هنگام پیشبرد جنگ خلق در آن کشور و حمایت از دولت ارتجاعی نیپال و فیلیپین بیان‌گر تجاوزگری امپریالیست‌ها است.

بناء افغانستان یک کشور مستعمره و تحت حمایت اشغالگران امپریالیست قرار دارد و رژیم طالبان یک رژیم کاملاً دست‌نشانده امپریالیست‌ها است، لذا وظایف و رسالت نیروهای مائوئیست و کلیه نیروهای انقلابی، ملی - دموکرات است تا لبه تیز مبارزات خود را علیه امارت اسلامی طالبان و حامیان امپریالیست شان بنمایند.

بنا بر این هر گاه کسی موضوع تجاوز و اشغالگری امپریالیسم امریکا را در افغانستان نادیده انگارد و یا به آن کم بها دهد، از عمده ترین و اساسی ترین مسأله در افغانستان غفلت نموده و به طبقه زحمت‌کش افغانستان خیانت ورزیده است. لنین مکرراً این مطلب را بیان می‌نمود که بسیار دشوار است که مسأله را با مشت و چماق به انقلابیون تحمیل کرد، ولی گاهی بسیار آسان می‌توان با چرب زبانی آنان را جذب نمود. این حقیقتی است که لنین بیان نموده و هر گز نباید آن را فراموش نمود. تاریخ افغانستان شاهد و گواه آنست که سوسیال امپریالیست‌های اشغالگر و رژیم دست‌نشانده با توپ و طیاره نتوانست تز ضد انقلابی خود را بر نیروهای انقلابی تحمیل کند، اما با چرب زبانی توانست که یک عده را با خود ملحق سازد و به تسلیمی و

تسلیم طلبی وادارد. هم چنان امپریالیزم امریکا و متحدینش نیز توانستند که عدۀ کثیری از تشکلات و سازمان‌های به اصطلاح چپ را دور و بر رژیم دست‌نشانده جمع نموده و آن‌ها را از چوکی‌های ولایت گرفته تا وکالت و وزارت بالا کشد. به هر حال امپریالیزم و به خصوص امپریالیزم امریکا ارزش این امر را بسیار خوب دریافته اند، و خوب می‌دانند که چگونه یک تعداد افراد مانند چکاوک را در خدمت گرفته تا زیر لوای "انقلاب" و "کمونیسم" به آن‌ها خدمت نموده و تجاوزگری و اشغال‌گری شان را پرده پوشی نمایند و آنان را به ظاهر نیروهای بی‌آزار جلوه دهند.

این نکته را باید خوب درک نمود که امپریالیزم امریکا به هیچ قیمتی راضی به رها کردن منافع خود از افغانستان نیست، مگر با قهر انقلابی توده‌های زحمت‌کش تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگ آن. چکاوک دلیل دومش را در رد انقلاب دموکراتیک نوین چنین بیان می‌دارد:

« دوم، اگر تجاوزی هم در این کشور صورت بگیرد، مسئله ستم ملی پل‌های رسیدن به اتحاد میان ملت‌های مختلف افغانستان را چنان ویران کرده است، که دیگر از جنگ خلق خبر و اثری نخواهد بود.»

در این جمله باز هم چکاوک از تجاوز امپریالیزم و اشغال کشور توسط آن‌ها چشم پوشی نموده او می‌گوید « اگر تجاوزی صورت بگیرد»، این به معنای این است که تجاوزی در افغانستان صورت نگرفته و اشغالگری هم وجود ندارد!! به هیچ وجه لازم نیست بر تک تک نمونه‌های بعدی چکاوک مکث کنیم، زیرا پر کردن صفحاتی برای اثبات نادرستی اشتباهات منطقی چنان کوتاه‌فکرانه که باعث لبخند زدن هر خواننده خواهد شد، بیهوده است.

بحث این است که انقلاب دموکراتیک نوین مولفه انقلاب در کشورهای تحت سلطه است. اگر کشور اشغال باشد وظیفه ملی بر وظیفه دموکراتیک تقدم پیدا می‌کند. در صورتی که کشور مستقیماً مستعمره نباشد و به صورت غیر مستقیم در وابستگی امپریالیزم قرار داشته باشد در این صورت مشکل انقلابیون کمتر است و وظیفه دموکراتیک تقدم دارد، اما در هر دو حالت باید متوجه بود که انقلاب دموکراتیک نوین سه کوه (فئودالیزم، بورژوازی کمپرادور - بروکرات و سلطۀ امپریالیزم) را از میان بر می‌دارد. کشور چه مستعمره باشد و چه مستعمره نباشد یکی از وظایف انقلاب دموکراتیک نوین محو ستم و سلطۀ امپریالیزم از کشور است. این چنین که جناب چکاوک مدعی است نیست. امپریالیزم در هر دو حالت در کشورهای تحت سلطه حضور دارد. گاهی به صورت عریان و با داشتن نیروی نظامی و گاهی بصورت غیر عریان یعنی سلطه غیر مستقیم. پس وظیفه انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه بر اندازی مناسبات فئودالی، بورژوازی کمپرادور - بروکرات و امپریالیزم است.

در قسمت ستم ملی و ناسیونالیزم بورژوازی ملیت‌های تحت ستم در فوق بحث نمودیم، اما باز هم ناچاریم که مختصراً در این مورد صحبتی داشته باشیم. هر گاه چکاوک « انقلاب و مسأله ملی» رفیق اکرم یاری را - که از آن نقل قول هم آورده - در مورد نقل قول‌های رفیق اکرم بعداً صحبت خواهیم نمود - دقیق مطالعه می‌نمود معنا و مفهوم ستم ملی و تاریخچه آن را دقیقاً درک می‌کرد و هرگز چنین لاطاناتی را سرهم بندی نمی‌کرد.

اوضاع و شرایط کنونی افغانستان یک وظیفه دو گانه و یا به عبارت صحیح تر دو جانبه‌ای را در مقابل مائوئیست‌ها، طبقه کارگر قرار می‌دهد که عبارت است از: مبارزه علیه هر گونه ناسیونالیزم و در درجه اول شئونیز طبقه حاکمه، شناسایی تساوی حقوق تمام ملیت‌های مختلف کشور، دفاع از وحدت مبارزه پرولتاریا و سازمان‌های کارگری و به هم آمیختن تمامی این سازمان‌ها در یک مجمع بین‌المللی علی‌الرغم کوشش‌های بورژوازی در راه انفعال طلبی ملی.

تساوی کامل حقوق ملیت‌ها، به هم آمیختن کارگران کلیه ملیت‌ها، این است برنامه ملی که مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به کارگران می‌آموزد و این است آن چه تجربه تمام جهان و به خصوص تجربه انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر، انقلاب ۱۹۴۹ و انقلاب فرهنگی چین به ما آموزش داده است.

مائوئیست‌ها از حال دیگر باید ناسیونالیزم را در افغانستان به حساب آورد - نه به معنای گذشت در مقابل آن بلکه به معنای مبارزه با آن - و محققاً برای مدت نسبتاً طولانی هم به حساب خواهد آورد. بیداری احساسات ناسیونالیستی در بین ملت ستم‌کش که پس از سال ۱۳۵۷ خورشیدی و تأثیر آن بس شدید بوده است. ناگزیر باعث تقویت ناسیونالیزم بورژوازی ملیت ستم‌کش افغانستان گردیده است. هر چه نیروهای انقلابی کشور ضعیف‌تر عمل کند به همان اندازه تحریکات بر ضد ملت‌ها و ستیزه جوئی نیروهای ارتجاعی ملیت‌های مختلف که رهبری ناسیونالیزم را به عهده گرفته است لجوجانه‌تر، خشونت‌آمیز تر و شدیدتر خواهد گردید. ضمناً ماهیت فوق‌العاده ارتجاعی رهبران احزاب ارتجاعی موجب پیدایش تقویت و تمایلات ضد انقلابی در بین برخی ملیت‌های ستم‌کش می‌گردد، و کشورهای همسایه و امپریالیست‌ها نیز حسب منافع شان رشد ناسیونالیزم را تقویت نموده و خواهد نمود.

چکاوک این مطلب را هرگز درک نکرده و در نوشته‌اش از کنار مسأله اصلی مربوط به موضوع ویژه مقاله‌اش به سادگی رد شده است. مسأله آگاهی بر این که ستم ملی چگونه به وجود آمده و ما چگونه ستم ملی را از میان خواهیم برد. وی خود را به جملات کلی «مسئله ستم ملی پل‌های رسیدن

به اتحاد میان ملت های مختلف افغانستان را چنان ویران کرده است» - که هیچ ربطی به موضوع ندارد - محدود کرده است. در حقیقت همان طوری که خودش استدلال می کند «انقلاب کمونیستی» همه چیز را حل خواهد کرد! و یا آن طور که گاهی اوقات طرفداران بینش رویونیسم آواکیان اظهار می دارند که «جنبش های آزادیبخش ملی بخشی از سیاست و ایدئولوژی سرمایه داری است.» یعنی حل ستم ملی نه با انقلاب دموکراتیک نوین قابل حل است و نه با انقلاب سوسیالیستی و فقط با «انقلاب کمونیستی» می توان آن را حل نمود. در مورد نظریه چکاوک در مورد «انقلاب کمونیستی» بعداً به تفصیل صحبت خواهیم نمود.

این بینش از نظر تئوریک پوچ، و از نقطه نظر سیاست عملی شئونستی است. زیرا این بینش نه تنها به شئونیزم ملیتی کمک می کند، بل که به تفرقه میان ملیت های مختلف افغانستان دامن می زند. پذیرش این بینش هم به معنی عدم درک مطلق از دموکراسی نوین است. در شرایط کنونی افغانستان، رسیدن به سوسیالیسم بدون انقلاب دموکراتیک نوین به دومی معنای زیر غیر ممکن است.

۱ - پرولتاریا نمی تواند بدون به پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک نوین، خود را به انقلاب سوسیالیستی آماده کند.

۲ - سوسیالیسم پیروزمند بدون تحقق بخشیدن کامل انقلاب دموکراتیک نوین، نمی تواند موجودیت یابد و طبقه پرولتاریا را بسوی زوال دولت و خود طبقه رهبری کند. به همین دلیل هنگامی که گفته می شود: «دوم، اگر تجاوزی هم در این کشور صورت بگیرد، مسئله ستم ملی پل های رسیدن به اتحاد میان ملت های مختلف افغانستان را چنان ویران کرده است، که دیگر از جنگ خلق خبر و اثری نخواهد بود.» همان عقیده پوچی اظهار می گردد و همان سر درگمی رقت انگیزی پیش می آید که اگر گفته شود که بدون انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی می توان به «کمونیسم» رسید. دقیقاً که در کمونیسم تمامی ابعاد ستم نابود می گردد و بشریت به طور کل از قید هر گونه ستم و استثمار آزاد می گردد. بدون این که بدانیم چگونه به این جامعه خواهیم رسید و چه مسیری را به پیمائیم تا به این جامعه برسیم، طرح مسأله به این شکل غیر منطقی و نادرست است.

چکاوک شاید این نکته را درک کرده باشد که جنگ خلق مختص کشورهای تحت سلطه نیست، بلکه کشورهای امپریالیستی را نیز در بر می گیرد. جنگ خلق در کشورهای امپریالیستی به شکل قیام مسلحانه از شهرها شروع می شود و بعد از فتح شهرها به سمت دهات حرکت نموده و دهات را فتح می کند، اما در کشورهای تحت سلطه بر عکس جنگ خلق به شکل قیام مسلحانه از دهات شروع می شود و به سمت شهرها در حرکت است و بعد از فتح دهات و محاصره شهرها، به فتح شهرها می پردازد. - ۴ دهه جنگ در افغانستان این مطلب را به خوبی به نمایش گذاشته است - به این شکل رد جنگ خلق از طرف چکاوک به معنای تسلیم طلبی در قبال بورژوازی انحصاری و طرح تره های تسلیم طلبانه مسالمت آمیز است.

یقیناً که بدون رسیدن به سوسیالیسم و کمونیسم نمی توان که انواع ستم و به خصوص ستم ملی را کاملاً از میان برد، اما فقط به این اظهار نظر اکتفا کردن، و ندیدن مراحل مختلف انقلاب، یعنی رد اصول اساسی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم و در غلطیدن به رویونیسم است.

ما باید از حالا تساوی حقوق همه ملیت های افغانستان را مطرح کنیم و «حقوق» مساوی همه ملیت ها را به رسمیت بشناسیم و در این رابطه تبلیغ نمائیم. و روی این مطلب انگشت بگذاریم که بدون انقلاب دموکراتیک نوین هر گز هیچ ملیتی به حقوق خویش نمی رسد. و هر گز به سوسیالیسم نخواهیم رسید. رسیدن به سوسیالیسم بدون انقلاب دموکراتیک نوین یک رویای پوچ خواهد بود، چه رسد به اینکه بدون پشت سر گذاشتن این دو انقلاب به کمونیسم برسیم. همگان در این مورد اتفاق نظر دارند به جز چکاوک.

«چنانچه یک کمونیست و یا هوادار کمونیسم در باره سوسیالیسم و کمونیسم صحبت کند اما از مبارزه به خاطر این هدف کوتاهی ورزد، چنانچه انقلاب بورژوا - دموکراتیک را بی مقدار شمرد، سبک سرانه اهمال و سستی به خرج دهد، کوچک ترین عدم صداقت و بی مبالائی از خود نشان دهد و یا از نثار خون و یا جان خویش در راه این انقلاب دریغ ورزد، چنین کسی دانسته یا ندانسته، کم یا بیش به سوسیالیسم کمونیسم خیانت می کند و یقیناً مبارز سیاسی آگاه و ثابت قدمی برای کمونیسم نیست. این قانون مارکسیسم است که فقط با عبور از مرحله دموکراسی می توان به سوسیالیسم نائل آمد. در چین نبرد به خاطر دموکراسی نبردی طولانی است. بدون دولت متحد دموکراسی نوین و بدون رشد بخش دولتی اقتصاد دموکراسی نوین و بخش های سرمایه داری خصوصی و کنوپراتیوی اقتصادی، بدون یک فرهنگ ملی، علمی و توده ای یعنی فرهنگ دموکراسی نوین و بدون آزادی و رشد شخصیت صدها میلیون نفر، به طور خلاصه بدون عبور از انقلاب پی گیر بورژوا دموکراتیک نوع جدید تحت رهبری حزب کمونیست، کوشش در ساختمان جامعه سوسیالیستی پرولتاریا بر روی خرابی های نظام مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی پندار واهی است.» (مائوتسه دون - خواست

های اساسی خلق چین صفحه ۴۸ - ۴۹ - تأکیدات از من است)

هیچ فرد، گروه و یا تشکیل مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی نمی تواند منکر این امر عام مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی باشد، و هیچ کشوری از کشورهای تحت سلطه نمی تواند بدون انقلاب دموکراتیک نوین و طی نمودن مراحل آن به سوسیالیسم عبور کند هر گاه کسی مانند

چکاوک منکر این امر باشد و بگوید که «پس باید برای انقلابیون از همان آغاز روشن باشد، که پیشبرد انقلاب دموکراتیک و انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان شدنی نیست، نوع انقلاب باید کمونیستی باشد.» (چکاوک نقد برنامه حکما - صفحه ۲۴)، نه تنها کمونیست نیست، بل که طبق گفته مائوتسه دون از جمله کسانی است که به امر سوسیالیسم و کمونیسم خیانت می‌ورزد. هستند کسانی از سخن گویان بورژوازی مانند چکاوک که جرأت ندارند آشکارا از سرمایه داری انحصاری جانبداری نموده و دفاع نماید، بل که به طور غیر مستقیم با رد دموکراسی نوین و طرح "انقلاب واحد" اندیشه های بورژوا لیبرال خود را بنمایش می‌گذارند. روشن است که این گونه نظرات نیرنگ عوام فریبانه‌ای است که از جانب بورژوازی انحصاری، برای ایجاد تشتت فکری میان نسل جوان تبلیغ می‌گردد، تا ذهنیت ها را مشوب سازد.

مائوئیست های افغانستان تعهد راسخ دارند که در افغانستان برای نیل به هدفی که در برابر شان در مرحله کنونی قرار دارد، مبارزه کنند؛ ما باید علیه ستم امپریالیستی، ستم فئودالی و بورژوا کمپرادور مبارزه کنیم و خلق زحمت کش کشور را از وضعیت تأسف انگیز یک کشور مستعمره - نیمه فئودالی رهایی بخشیم و یک کشور دموکراتیک نوین از آن تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش ایجاد نمائیم.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان هرگز از مبارزه در این راه کوتاهی نکرده و سستی به خرج نخواهد داد. ما با صراحت می‌گوئیم که در شرایط کنونی وظیفه تمامی نیروهای انقلابی مبارزه با ستم امپریالیستی، ستم فئودالی و بورژوازی کمپرادور بوروکرات است. تا زمانی که انقلاب دموکراتیک نوین در این کشور به پیروزی نرسد شرایط اجتماعی و اقتصادی تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست (مائوئیست) فراهم نگردد، و موانع را از سر راه رشد پرولتاریا بر ندارد، تأسیس سیستم دولتی سوسیالیستی در افغانستان امکان پذیر نیست.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در برنامه و اساسنامه اش، برنامه حداقل و حد اکثر خود را به صورت واضح و روشن بیان نموده است. اما در مقابل حزب کسی مانند چکاوک قرار دارد که حتی برنامه گکی هم ندارد، یا به عبارت دیگر او موضع تثبیت شده رسمی و فکری ندارد، روی این ملحوظ است که نه استراتژی مبارزاتی اش معلوم است و نه اهداف حد اقل و حد اکثرش. او فقط زیر نام "کمونیسم" و "انقلاب کمونیستی" به کلی گوئی پرداخته و ایده های بورژوا لیبرالی‌اش را به نمایش می‌گذارد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با صراحت اعلان نموده که تحقق برنامه حد اقل حزب در جامعه افغانستان یک گام به پیش است، یعنی از یک جامعه مستعمره - نیمه فئودالی به یک جامعه مستقل دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا حزب پیش‌آهنگش خواهد رسید.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان هیچ گاه نظرات سیاسی خود را پنهان نکرده و یقیناً بدون تردید برنامه حد اقل که عبارت از انقلاب دموکراتیک نوین است و برنامه حداکثرش که هدفش کشاندن افغانستان به سوی سوسیالیسم و کمونیسم است به طور واضح و روشن ارائه نموده است. نام حزب ما و جهان بینی مارکسیستی - لنینیستی که در اساسنامه و برنامه حزب انعکاس یافته، آرمان والای آینده را به روشنی نشان می‌دهد. هر کمونیستی (مارکسیست - لنینیست) که به خواهد به حزب ما به پیوندد، طبق گفته مائوتسه دون باید هدف کاملاً روشن را به پذیرد و در «انقلاب دموکراتیک نوین در زمان حال و سوسیالیسم و کمونیسم در زمان آینده» باور کامل داشته باشد.

حزب ما علی الرغم خصومت دشمنان مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم و علی الرغم افتراات و ریشخندهای مبتذل و جاهلانه شان، در راه دو هدف فوق‌الذکر مبارزه می‌کند.

بگذار رویونیست‌ها همه چیز را انکار کنند و علیه انقلاب دموکراتیک نوین به خاطر تأمین منافع بورژوازی لیبرال تبلیغ نمایند و سبک سرانه آن را بی مقدار شمارند، آگاهانه یا نا آگاهانه به امر سوسیالیسم و کمونیسم خیانت ورزند، ما در مقابل شان با صراحت می‌گوئیم که «این قانون عام مارکسیسم است که فقط با عبور از مرحله دموکراسی نوین می‌توان به سوسیالیسم نائل آمد» (مائوتسه دون) وقتی حزب ما اعلان می‌کند که انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان ضروری است و بدون ایجاد دولت دموکراتیک نوین نمی‌توان به سوسیالیسم رسید. و حزب آماده است که به خاطر تحقق کامل انقلاب دموکراتیک نوین مبارزه کند. مردمانی مانند چکاوک یافت می‌شوند که به این مطلب با تمسخر می‌نگرند. این، نه به علت عدم درک شان از انقلاب دموکراتیک نوین است، بلکه به خاطر خط مشی رویونیستی و اپورتونیستی است که در مسیر بورژوازی افتاده‌اند.

ما با صراحت اعلان می‌کنیم که بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان هر گز نمی‌توان دیکتاتوری پرولتاریا را جای‌گزین دیکتاتوری طبقه ارجاعی نمود و هر گز هم نباید به خاطر آن کوشید. زیرا بعد از پیروزی انقلاب در افغانستان به هیچ وجه نمی‌توان از همکاری با تمام احزاب سیاسی و گروه های اجتماعی و شخصیت ها به شرطی که روش آن‌ها در قبال حزب کمونیست (مائوئیست) روش خصمانه نباشد، خودداری نمائیم. زیرا دولت دموکراتیک نوین پایه اش بر اتحاد دموکراتیک یعنی اتحاد پرولتاریا با دهقانان، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی استوار است و با دولت سوسیالیستی که در آن دیکتاتوری پرولتاریا حکم فرما است تفاوت اصولی دارد. بدون تردید می‌گوئیم که سیستم دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و حزب کمونیست بر پا خواهد شد. این وجه مشترک دیکتاتوری دموکراتیک خلق با دیکتاتوری پرولتاریا است، یا به عبارت دیگر این وجه مشترک سیستم دولتی دموکراتیک نوین با سیستم دولتی سوسیالیستی است. به همین ملحوظ در انقلاب دموکراتیک نوین نمی‌توان دیکتاتوری طبقه‌ای واحدی را بر قرار نمود. روی این اصل همکاری با احزاب سیاسی مختلف ضرورت پیدا می‌کند. اما چکاوک با این بیان موافق نیست، او نه

تنها که در افغانستان با دیکتاتوری دموکراتیک خلق، بلکه با دیکتاتوری پرولتاریا نیز موافق نیست. او می خواهد هر دو دوره - انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی - را با یک جهش یعنی انقلاب کمونیستی یک سره نماید و بشریت از قید هر گونه دیکتاتوری برهاند!! چکاوک اعتقاد دارد که «پس باید برای انقلابیون از همان آغاز روشن باشد، که پیشبرد انقلاب دموکراتیک و انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان شدنی نیست، نوع انقلاب باید کمونیستی باشد.» (چکاوک نقد برنامه حکما - صفحه ۲۴) روی انقلاب کمونیستی بعداً صحبت خواهیم نمود.

اوضاع تاریخی - اقتصادی افغانستان حکم می کند که بدون انقلاب دموکراتیک نوین هر گز نمی توان به سوسیالیسم رسید «سیستم چین در مرحله کنونی از مرحله نوین تاریخ چین بر می خیزد. قدرت دولتی و قدرت سیاسی برای مدت طولانی شکل خاصی خواهد داشت، شکلی که با سیستم روسیه متفاوت است.» (مائوتسه دون خواسته های اساسی خلق چین - صفحه ۵۲) بر این اساس است که در برنامه و اساس نامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان روی انقلاب دموکراتیک نوین تأکید گردیده است.

« ضرورت به سر انجام رساندن وظایف ملی و دموکراتیک انقلاب در افغانستان مستعمره - نیمه فیودال یا نیمه فیودال - نیمه مستعمره، مرحله انقلاب دموکراتیک نوین را قبل از برپایی و پیش برد انقلاب سوسیالیستی به وجود می آورد و انقلاب را دو مرحله ای می سازد. این دو مرحله یعنی انقلاب دموکراتیک نوین و انقلاب سوسیالیستی، اجزای به هم پیوسته یک انقلاب واحد است و توسط طبقه کارگر و ایدئولوژی کمونیستی (م ل م) از طریق حزب کمونیست (مائوئیست) رهبری می گردد.

برنامه انقلاب دموکراتیک نوین، برنامه حداقل انقلاب پرولتری است. این انقلاب سلطه امپریالیسم بر کشور را قطع می کند و مناسبات نیمه فیودالی را بر محور پیش برد انقلاب ارضی و تطبیق شعار محوری "زمین از آن کشت کار" ریشه کن می سازد و بورژوازی کمپرادور را سلب مالکیت می نماید.

انقلاب دموکراتیک نوین، استقلال و آزادی کشور و مردمان کشور از سلطه امپریالیسم و حقوق دموکراتیک پایه ای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی کارگران، دهقانان و توده های وسیع خلق ها را تأمین می نماید.

این انقلاب، شوونیسم ملیت حاکم را سرنگون می سازد، حق ملل در تعیین سرنوشت شان به شمول حق جدایی را به رسمیت می شناسد و در مسیر تأمین همه جانبه تساوی میان ملیت های مختلف کشور می رزد و بدین طریق زمینه وحدت حقیقی و داوطلبانه میان ملیت های مختلف را تأمین می نماید.

این انقلاب شوونیسم مردسالار فیودالی و مرتبط با سلطه امپریالیستی را بر می اندازد و در راه تأمین برابری میان زنان و مردان در همه عرصه ها و تمامی سطوح گام بر می دارد. «اساسنامه - بخش برنامه سیاسی حزب این تحلیل اساسنامه حزب بر اساس واقعیت های موجوده افغانستان اشغال شده بیان گردیده است و تا هنوز هم از صحت مندی برخوردار است. زیرا افغانستان کنونی در وضعیت زیر قرار دارد:

۱ - اشغالگران امپریالیست امریکایی هنوز در افغانستان بر اساس توافقنامه های تحمیلی و اسارت بار از لحاظ استخباراتی حضور دارند و افغانستان یک کشور مستعمره باقی مانده و جای دولت دست نشانده غنی را طالبان پر نموده اند.

۲ - توده های زحمت کش افغانستان احتیاج مبرم برای تحولات دموکراتیک نوین دارند. برای این که بتوان این تحولات را به جلو سوق داد باید به وحدت ملی دست یافت، باید همه نیروهای ضد اشغالگران امریکایی و طالبان بسیج شوند و متحداً علیه استبداد طالبانی و حامیان اشغالگر شان مبارزه کنند.

۳ - رژیم طالبانی رژیم مستبد و دست نشانده است که آپارتاید جنسیتی را دامن زده و به نسل کشی ملیت های تحت ستم و به خصوص ملیت هزاره پرداخته است. این رژیم مانع بزرگی بر سر راه تحولات دموکراتیک است.

در چنین شرایطی خواست های زیرین خواست های مناسب حداقلی است که حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان مطرح می نماید:

- بسیج تمام نیروهای که با امتیاز طلبی کشورهای امپریالیستی مخالف اند و به خاطر پیروزی انقلاب ملی - دموکراتیک نوع جدید و رهائی از چنگال مستعمرات، مبارزه می کنند.

- بر انداختن دیکتاتوری فاشیستی طالبان و استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق .

- مجازات تمامی عناصر خائن و میهن فروش و شکست طلبانی که در راه وحدت ملی مانعی ایجاد می کنند و به این طریق به بورژوازی لیبرال خدمت می نمایند.

- خواست لغو محدودیت زنان و برسمیت شناختن حقوق برابر زنان با مردان.

- به رسمیت شناختن برابری حقوق همه ملیت های افغانستان.

- مجازات تمام خائنین ملی و دست زدن به عملیات کیفری علیه کسانی که به نیروهای ارتجاعی تسلیم می شوند.

- محو و الغای تمامی قوانین ارتجاعی که هدف آن ها محو آزادی های زحمت کشان کشور اعم از زنان و مردان ، مانند آزادی بیان، اجتماعات، عقاید سیاسی، معتقدات مذهبی و آزادی های فردی و تضمین حقوق مدنی کامل برای زحمت کشان کشور.

- آزادی تمام زندانیان سیاسی.

- تبلیغ علیه افکار قرون وسطایی طالبانی در مورد آموزش و پرورش و بقیه افکار و سنن مزخرف جامعه.

- حمایت از منافع جوانان، زنان و کودکان، کمک به جوانان و زنان برای آن که متشکل شوند و با حقوق مساوی در کلیه فعالیت ها علیه ستم طالبانی مبارزه نمایند.

برای رسیدن به این خواست ها و مهم تر از همه این ست که تمام نیروهای انقلابی برای بسیج توده های زحمت کش اعم از زنان و مردان تلاش نمایند و تا سرنگونی دیکتاتوری فاشیستی طالبانی و لغو کلیه امتیازات امپریالیستی، تحت رهبری پرولتاریا و استقرار یک جامعه دموکراتیک نوع جدید به پیش روند. نه این که مانند چکاوک برای به جان هم انداختن ملیت های زحمت کش آن ها را در مقابل هم قرار دهند. (در این مورد در بحث تضادها بیشتر صحبت خواهیم نمود و نشان خواهیم داد که چقدر خیانت با گوشت و پوست چکاوک عجین گشته است.)

بدون این اقدامات مقدماتی، نمی توان برپائی و پیشبرد جنگ خلق را تدارک دید و در جهت تحولات واقعی افغانستان به پیش رفت. با جرأت باید گفت که این خواست ها مبین تمایلات توده های زحمت کش افغانستان اعم از زنان و مردان است.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان معتقد است که روی برنامه و خواست های اساسی فوق الذکر می تواند با تمام نیروهای انقلابی و تشکلات مردمی به مشورت به پردازد و بر سر یک برنامه مشترک به توافق برسد، تا مشترکاً علیه نظام فاسد و فاشیستی طالبانی مبارزه نمایند.

فریاد خلق افغانستان برای محو دیکتاتوری فاشیستی و آپاراتید جنسیتی طالبانی به اندازه های دامن دار گردیده که حتی تعدادی از طالبان با عقاید قرون وسطایی شان علیه رهبری به انتقاد پرداخته اند. "قیمومیت سیاسی" طالبان حیثیت خود را از دست داده و به هیچ وجه از پشتیبانی توده های زحمت کش و به خصوص زنان بر خوردار نیست.

چکاوک دلیل سوم خود را علیه انقلاب دموکراتیک نوین این گونه بیان می دارد. به این مطلب توجه نمائید:

« سه دیگر، برپایی انقلاب دموکراتیک نوین نیاز به کتله وسیع دهقانان دارد. آن کتله وسیع در دو تجاوز امپریالیستی و جنگ چهل ساله و آمدن طالبان نابود شده است. قبل از دو تجاوز امپریالیست های شرقی و غربی و جنگ نیابتی که چندین دهه به درازا کشد [کشید] و هنوز هم ادامه دارد، برپایی انقلاب دموکراتیک نوین امکان پذیر بود. پنج دهه پیش اکرم یاری به درستی این تئوری را جلو گذاشت. تضادهای پنجاه سال قبل جامعه افغانستان با دوران آغاز جنگ خلق چین همگون بودند، جلو گذاشتن تر انقلاب دموکراتیک نوین مائوتسه تونگ توسط اکرم یاری زمینه ی اجرا داشت و امکان پذیر بود»

از استدلال چکاوک چنین نتیجه می شود که امپریالیزم با فئودالیزم در ستیز است و برای سرنگون نمودن و محو بقایای آن در افغانستان تجاوز نموده و آن را به اشغال خود در آورده است. در حالی از نظر اصول عام مارکسیزم چنین بحثی سر تا پا غلط و رویزونیستی است. زیرا در عصر امپریالیزم و انقلابات پرولتری به هیچ وجه امپریالیزم با فئودالیزم به خاطر منهدم نمودن و از بین بردن بقای او نمی رزمد، بل که برای استحاله نمودن فئودالیزم و آشتی دادن او با بورژوازی مبارزه می کند. زیرا در عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتری نفع امپریالیزم در آن است که بر بعضی بقای کهن قرون وسطایی تکیه نماید.

به نظر چکاوک در شرایط کنونی امپریالیزم و استعمار بر نیروهای ارتجاعی، عمدتاً اشرافیت فئودالی متکی نیست. تاریخ افغانستان به خوبی بیانگر آنست که امپریالیزم از سال ۱۸۳۹ که افغانستان را اشغال نمود تا کنون عمدتاً بر اشرافیت فئودال متکی است. در زمان اشغال کشور توسط سوسیال امپریالیزم در افغانستان، گر چه اصلاحات نیم بند تره کی روی دست گرفته شد - در باره این اصلاحات بعداً مفصل صحبت خواهیم نمود - اما بیشتر اتکاء سوسیال امپریالیست ها و رژیم دست نشانده "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" بر نیروهای اشرافیت فئودالی متکی بود، آن ها علاوه بر اتکا بر "شورای علما"ی دینی قرون وسطایی بر نیروهای فئودالی نیز متکی گشتند، ایجاد کندک های قومی به خوبی بیانگر این مدعا است. به همین ترتیب در رژیم پوشالی کرزی و غنی عمدتاً نیروهای اشرافیت فئودالی که متشکل از احزاب ارتجاعی جهادی بود، نقش عمده را در رژیم دست نشانده بازی

می‌کردند، اکثریت مطلق آن‌ها صاحب صداها و حتی هزاران جریب زمین بودند. بر مبنای همین قانون عام بود که امپریالیسم مغضوبین تروریست دیروزی (طالبان) که به صورت واضح و روشن از اشراف فئودالی نمایندگی می‌نمودند، در بغل گرفت و از ایشان حمایت به عمل می‌آورد. بحث چکاوک نه تنها درست و اصولی نیست، بل که آگاهانه به منظور درهم اندیشی سیاسی و اغفال روشنفکران و توده‌های زحمت‌کش براه انداخته شده است. اما واقعیت این است که اشغالگران همیشه در کشورهایی مانند افغانستان عمدتاً به اشرافیت فئودالی متکی هستند و از این طریق بهتر می‌توانند اهداف شوم شان را پیاده نموده و سلطه شان را در کشورنگه دارند.

لنین می‌نویسد «برای بورژوازی مقرون به صرفه است که به بعضی از بقایای زمان قدیم مثلاً به سلطنت و ارتش دائمی و مانند این‌ها بر ضد پرولتاریا اتکاء داشته باشد. برای بورژوازی مقرون به صرفه است که انقلاب بورژوازی همه بقایای زمان پیشین را بطور قطعی و کامل از بین نبرد بلکه برخی از آن‌ها را باقی گذارد یعنی این انقلاب کامل و عقبه دار نباشد، به آخر نرسد، قطعی و بی امان نباشد.....» (تاریخ معاصر - صفحه ۸۱ - ۸۲)

چکاوک مگر نمی‌داند که در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری جهان به دو ارد.گاه تقسیم گردیده است. یکی اردوگاه کشورهای امپریالیستی و استعمارگر و دیگری کشورهای تحت سلطه (کشورهای غیر مستقل و مستعمره). در این عصر، امپریالیسم برای سرنگونی فئودالیسم مبارزه نمی‌کند، بل که بر بقای آن تکیه نموده و تلاش برای استحاله آن دارد. ضروری است که یک بار دیگر نقل قول استالین را در این مورد یاد آور شوم:

«لنینیسم در موقع حل مسأله ملی قضایای ذیل را منشاء قرار می‌دهد:

الف) جهان به دو اردوگاه منقسم است: اردوگاه مشتی ملل متمدن که صاحب سرمایه مالی بوده و اکثریت عظیم سکنه زمین را زیر استثمار کشیده اند و اردوگاه ملل مظلوم و استثمار شونده کشورهای غیر مستقل و مستعمره که اکثریت را تشکیل می‌دهند؛

ب) مستعمره‌ها و کشورهای غیر مستقل که مورد ظلم و استثمار سرمایه مالی قرار گرفته اند عظیم ترین ذخیره و مهم ترین منبع قوای امپریالیسم را تشکیل می‌دهند؛

ج) مبارزه ملل مظلوم کشورهای غیر مستقل و مستعمرات بر ضد امپریالیسم یگانه راه استخلاص آن‌ها از ظلم و استثمار است؛

د) مهم ترین کشورهای غیر مستقل و مستعمراتی، هم اکنون دیگر در جریان نهضت آزادی ملی داخل شده و این نیز نمی‌تواند به بحران سرمایه داری جهانی منجر نگردد؛.....

از این جا است وجود دو جنبه و دو تمایل در مسأله ملی: یکی از آن‌ها تمایل به استخلاص سیاسی از بندهای امپریالیستی و تشکیل حکومت مستقل ملی است - یعنی تمایل که اساس آن در نتیجه تضییقات امپریالیستی و استثمار مستعمراتی بروز نموده است و تمایل دیگر میل به نزدیکی اقتصادی ملل که اساس آن مربوط به تشکیل بازار عمومی دنیا و اقتصاد جهانی است.» (استالین - مسائل لنینیسم - جلد اول - صفحه ۹۱ - ۹۲)

وقتی چکاوک می‌گوید که «کنله وسیع دهقانان در دو تجاوز امپریالیستی و جنگ چهل ساله و آمدن طالبان نابود شده است.» به این معنا است که امپریالیسم خواهان از بین بردن کامل بقای فئودالیسم است، نه اتکا به آن، و به طور قطع تیشه به ریشه فئودالیسم زده و آن را منهدم نموده است!! این بحث اساساً با مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم در تضاد قرار دارد. زمانی که چکاوک چنین استدلال می‌نماید باید این مطلب را مطرح می‌نمود که عصری که زندگی می‌کنیم کدام است. اگر عصر، عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است، پس جهان به دو اردوگاه تقسیم می‌شود و دو مولفه انقلاب وجود دارد. در کشورهای سرمایه داری پیش رفته انقلاب سوسیالیستی و در کشورهای تحت سلطه (مستعمره - نیمه مستعمره) انقلاب دموکراتیک نوین. در برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان چنین می‌خوانیم:

«سیستم سرمایه داری امپریالیستی یک سیستم جهانی است و پرولتاریا نیز یک طبقه جهانی می‌باشد. بدین لحاظ جنبش انقلابی پرولتری ماهیتاً جنبش بین المللی بوده و انترناسیونالیسم پرولتری پایه اساسی آن است. پرولتاریا مبارزه اش را باید در سطح جهانی به پیش ببرد و حین پیشبرد مبارزه در کشورهای خاص نیز روی این مطلب تأکید نماید که عرصه جهانی تعیین کننده ترین عرصه در معین نمودن فرجام مبارزه بوده و منافع عمومی پرولتاریای جهانی برترین منفعی است که باید در پیشبرد مبارزه در نظر گرفته شود.

— جهان امروزی به کشور های امپریالیستی و کشور های تحت سلطه امپریالیسم تقسیم گردیده است. انقلاب جهانی پرولتری توسط پرولتاریا، زحمت‌کشان و خلق‌ها در هر دو نوع این کشور ها به پیش برده می‌شود. مگر وقوع انقلاب در این دو نوع کشور ها از هم متفاوت می‌باشد. انقلاب در کشور های امپریالیستی مستقیماً دارای خصلت سوسیالیستی می‌باشد و انقلاب اکتوبر نمونه پیروزمند این نوع انقلاب است. جنگ خلق در این نوع کشور ها از طریق افشاگری و مبارزه سیاسی تدارک دیده می‌شود و با قیام در شهرها و ادامه جنگ داخلی عمومی به پیش برده می‌شود. انقلاب در کشورهای تحت سلطه مستقیماً دارای کرکتر سوسیالیستی نمی‌باشد، بلکه عبارت است از انقلاب دموکراتیک نوین که تحت رهبری پرولتاریا با بر انداختن سلطه امپریالیسم و سرنگونی فئودالیسم و سرمایه داری بوروکرات و کمپرادور، راه را برای انقلاب سوسیالیستی هموار می‌سازد. انقلاب چین نمونه پیروزمند این نوع انقلاب به شمار می‌رود که بر اساس استراتژی جنگ توده‌یی طولانی با تکیه بر پایگاه های روستایی و محاصره شهرها و نهایتاً تسخیر شهرها، به ایجاد قدرت سیاسی سرتاسری انقلابی منجر می‌گردد. گرچه انقلاب در کشورهای مختلف نظر به گوناگونی شرایط و اوضاع

مشخص، اشکال مشخص متعددی بخود می‌گیرد، اما بطور کلی تمامی انقلابات در کشورهای مختلف جهان به یکی از دو جریان فوق‌الذکر مربوط می‌باشد. اصول عام در هر دو نوع این انقلابات عبارت‌اند از: رهبری انقلاب توسط پرولتاریا از طریق حزب کمونیست، استفاده از قهر انقلابی و مبارزه مسلحانه به عنوان عالی‌ترین شکل مبارزه سیاسی و تصرف قدرت و خصلت توده‌یی انقلاب و جنگ انقلابی.»

اما چکاوک نه تنها که این دو مولفه انقلاب که یکی از اساسات مارکسیزم — لنینیسم — مائوئیسم است را قبول ندارد، بلکه باورش را در مورد هر مسئله‌ای اساسی مارکسیزم — لنینیسم — مائوئیسم از دست داده است. او اصلاً به این اصول پشت کرده و هر گاه نقلی از مارکس، لینن و مائو می‌آورد نه برای تأیید، بلکه برای ردش می‌باشد. زیرا او اولاً نقل قول‌ها را تحریف می‌کند و ثانیاً نقل قول‌ها را غلط تفسیر می‌نماید. چکاوک برای اینکه انقلاب دموکراتیک نوین را رد نماید، این موضوع را مطرح می‌نماید:

«افغانستان کنونی نه شرایط زمانی شوروی قبل از انقلاب بلشویکی را دارد و نه هم شرایط اجتماعی اقتصادی اش شبیه شرایط پیش از انقلاب خلق چین است. تدارک انقلاب دموکراتیک نوین در دوره سلطنت ظاهر شاه، جمهوری داود خان پیش از کودتای سوسیال امپریالیستی هفت ثور ۱۳۵۷ امکان پذیر بود. در آن زمان از نظر فیزیکی تا اندازه‌ی هنوز روابط فئودالی در روستاهای افغانستان وجود داشت، دهقانان استثمار می‌شد و تحت ستم فئودال‌ها قرار داشتند.» (چکاوک - نقد برنامه حکما - صفحه ۲۱ - ۲۲)

چکاوک در این بحث می‌خواهد طوری وانمود کند که چون شرایط اقتصادی افغانستان کنونی نسبت به شرایط روسیه قبل از انقلاب اکتبر و شرایط اقتصادی قبل از انقلاب ۱۹۴۹ چین باهم شبیه نیستند، لذا در افغانستان شرایط فئودالی کاملاً به هم ریخته و نابود گردیده است، و شرایط اجتماعی - اقتصادی افغانستان خیلی پیش‌رفته‌تر از زمان انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر و انقلاب ۱۹۴۹ چین است، بر این اساس باور او این است که افغانستان در صف کشورهای پیش‌رفته قرار دارد. بر این اساس استدلال می‌کند که در افغانستان ضرورت به انقلاب دموکراتیک نوین نیست، و دوران این انقلاب سپری شده است!! او نه تنها انقلاب دموکراتیک نوین را در افغانستان الزامی نمی‌داند که انقلاب سوسیالیستی را نیز چنین می‌پندارد. او معتقد است که افغانستان با «یک انقلاب کمونیستی» می‌تواند به سعادت برسد!!

هر گاه کسی یک کمی‌القای مبارزه‌ی سیاسی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را درک نماید، با صراحت حکم می‌کند که «افغانستان کنونی نه شرایط زمانی شوروی قبل از انقلاب بلشویکی را دارد و نه هم شرایط اجتماعی اقتصادی اش شبیه شرایط پیش از انقلاب خلق چین است.» زیرا که تولید هیچ‌گاه در یک نقطه برای مدت طولانی توقف نمی‌کند و همیشه در حال رشد و تغییر است. ضمناً تغییر در طرز تولید ناگزیر موجب تغییر اندیشه‌های اجتماعی نظریات سیاسی نیز می‌گردد. یا به عبارت ساده‌تر: زندگی مردم هر طوری که باشد طرز تفکرشان نیز همان‌طور است. مارکس در «دیباجه» تاریخی اثر مشهور خود «انتقادی بر علم اقتصاد سیاسی» که در سال ۱۸۵۹ تحریر نموده چنین می‌نویسد: «چیزی که هستی انسان‌ها را تعیین می‌کند فهم و شعور آن‌ها نیست، بر عکس هستی اجتماعی آنان است که فهم و شعور آنان را معین می‌سازد.»

این فهم و درک مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است که با تحلیل مشخص از اوضاع مشخص هر کشور، تئوری‌های مشخص اجتماعی را ارائه می‌نماید. نه مانند چکاوک که بدون تحلیل مشخص جامعه هر چه به ذهنش رسید ارائه نماید.

هر گاه ما بخواهیم بدانیم که افغانستان کنونی از لحاظ وضعیت اقتصادی کنونی در چه مرحله قرار دارد و چه تغییراتی نسبت به زمان انقلاب پرولتاری ۱۹۱۷ اکتبر در روسیه و انقلاب ۱۹۴۹ در چین دارد، باید اوضاع اقتصادی زمان انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر و انقلاب ۱۹۴۹ چین را دقیقاً بدانیم و با مقایسه آن با اوضاع اقتصادی افغانستان، مرحله انقلاب افغانستان را مشخص نمائیم. اما چکاوک هرگز این کار را نمی‌کند و با ذهنی گرای حکم صادر می‌کند که چون «افغانستان کنونی نه شرایط زمانی شوروی قبل از انقلاب بلشویکی را دارد و نه هم شرایط اجتماعی اقتصادی اش شبیه پیش از انقلاب چین است» لذا انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان جای ندارد! هرگاه بخواهید اوضاع اجتماعی - اقتصادی یک کشور را با کشور دیگر مقایسه کنید، هیچ امکان ندارد که این دو کشور از لحاظ اجتماعی و اقتصادی با هم یک‌سان باشد، حتماً تفاوت‌های در آن‌ها دیده می‌شود، اما این بدان معنا نیست که انقلاب آن کشور هیچ شباهتی با کشورهای که انقلاب صورت گرفته نداشته باشد. در عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتاری دو مولفه انقلاب وجود دارد: انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه‌داری و انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه (مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی). اما چکاوک نه تنها قدرت تحلیل اوضاع جهان را ندارد و نمی‌داند که ما در کدام عصر زندگی می‌کنیم، بلکه قدرت تحلیل طبقاتی جامعه افغانستان را دارد. هر قدر که نوشته او را بشکافید ذره هم نمی‌توانید یافت که در مورد بافت طبقاتی افغانستان ارائه نموده باشد.

با صراحت می‌گوییم که چکاوک با دگم‌اندیشی و ذهنی‌گرایی چنین حکمی را صادر نموده است. چنین احکامی از لحاظ مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بی‌اساس و بی‌پایه و ایده‌آلیستی است. ما هم معتقدیم که شرایط افغانستان با شرایط آن زمان روسیه و چین تفاوت زیادی دارد. اینک می‌بینیم که این تفاوت‌ها چیست؟

قبل از انقلاب ۱۹۰۵، روسیه گرچه از لحاظ اقتصادی نسبت به اروپا و امریکا عقب مانده است، اما یک کشور امپریالیستی است. - افغانستان کنونی نسبت به آن زمان روسیه کاملاً یک کشور عقب مانده است - روسیه تزاری برای تقسیم جهان با امپریالیزم رقابت می‌کند. حتی بعد از انقلاب ۱۹۰۵ صنعتش رشد چشم‌گیری می‌نماید و میلیون‌ها کارگر صنعتی در روسیه شامل کار اند. برای اثبات این ادعا سری به تاریخ روسیه می‌زنیم:

«در زمینه صنایع نیز بعد از انقلاب [هدف انقلاب ۱۹۰۵ است - لهیب] تغییرات مهمی روی داد. تمرکز صنایع یعنی بزرگتر شدن و متمرکز گردیدن آن در دست گروه سرمایه داران بزرگ فوق العاده تقویت یافت. سرمایه داران حتی پس از انقلاب ۱۹۰۵ اقدام به تشکیل اتحادیه هائی کرده بودند که قیمت کالاها را در داخل کشور بالا برند و سودهای اضافی را برای تشویق صادرات مصرف نمایند تا این که بتوانند به بازارهای خارجی به قیمت ارزانی کالا ریخته بازارهای بیگانه را تسخیر کنند. این گونه اتحادیه ها و چنین دسته بندی های سرمایه داران (انحصارها) ترست و سندیکاها نامیده می شدند. پس از انقلاب بر شماره ترست ها و سندیکاهای بورژوازی باز هم بیشتر افزوده شد. هم چنین شماره بانک های بزرگ هم زیاد شد و نقش آن ها در صنایع مهم تر می گردید. جریان سرمایه خارجی به روسیه تقویت یافت. بدین طریق سرمایه داری در روسیه بیش از پیش سرمایه داری انحصاری و امپریالیستی می شد.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۲۰)

«تنها سه میلیون و پنجاه هزار (۳۰۵۰۰۰۰) کارگر صنعتی در اوکراین بود که از این عده هشت صد و دوازده هزار و پانصد (۸۱۲۵۰۰) نفر کارگر صنعتی بودند. توزیع صنایع در این ناحیه بسیار ناهمگون بود. صنایع سنگین اغلب دونباس و منطقه کریووی روگ متمرکز بودند.» (انقلاب اکتبر - نویسندگان د. ا. بایفسکی، ج. ن. گولیکوف، ی. ف. پتروف، ب. ن. سوبولف و ... - صفحه ۲۹۰ - ۲۹۱)

«آلمان که خودش را برای جنگ امپریالیستی آماده می کرد، می خواست از انگلیس و فرانسه مستعمرات و از روسیه اوکراین، لهستان و کشورهای کرانه بالتیک را بگیرد. آلمان تعداد راه آهن ساخته و فرمان روائی انگلیس را در شرق نزدیک مورد تهدید قرار می داد. انگلیس از افزایش تسلیحات دریائی آلمان می ترسید.

روسیه تزاری برای تقسیم ترکیه کوشش می نمود، آرزوی تصرف بغازها که دریای سیاه را به دریای مدیترانه وصل می کند (داردائل) و تصرف اسلامبول را در سر داشت. تصرف گالیسی یعنی یک قسمت اتریش هنگری نیز جزو نقشه های حکومت تزاری بود..... این جنگ غارتگرانه که برای تقسیم مجدد جهان بود به منافع همه کشورهای امپریالیستی بر می خورد، این بود که بعدها ژاپن کشورهای متحده امریکا و عده ای از دولت های دیگر به این جنگ کشانده شدند. جنگ - جنگ جهانی شد.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۹۲ - ۱۹۳)

«بورژوازی روس امید وار بود که با آغاز جنگ کارهای خود را اصلاح نماید، مثلاً بازارهای نوی به دست آورد، از سفارش ها و تدارکات جنگی سودی بر گیرد و در عین حال از وضع جنگ استفاده نموده و جنبش انقلابی را سر کوب نماید.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۹۴)

از نقل قول های فوق الذکر به درستی استباط می شود که روسیه حتی قبل از انقلاب ۱۹۰۵ یک کشور «سرمایه داری انحصاری امپریالیستی» است، و میلیون ها نفر کارگر صنعتی دارد، روسیه «برای تسخیر بازارهای بیگانه به قیمت ارزانی» کالا به کشورهای صادر می کند و برای تقسیم مجدد جهان با آلمان وارد جنگ می گردد. منشاء جنگ جهانی اول امپریالیزم آلمان و روسیه امپریالیستی است.

اما در آن زمان افغانستان یک کشور مطلقاً فئودالی و ملک الطوائفی است که بردگی خانگی هم مجاز دانسته می شد. و همین شرایط کنونی افغانستان به هیچ وجه با شرایط آن زمان قابل مقایسه نیست. افغانستان کنونی را اصلاً نمی توان با روسیه قبل از انقلاب ۱۹۰۵ مقایسه نمود چه رسد به زمان انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر. افغانستان کنونی نسبت به آن زمان روسیه امپریالیستی یک کشور کاملاً عقب افتاده و حتی قرون وسطایی به حساب می آید. روسیه قبل از انقلاب اکتبر، کشور امپریالیستی است که برای تقسیم مجدد جهان با آلمان امپریالیستی در ستیز است، اما افغانستان کنونی یک کشور تحت سلطه، مستعمره و دست نگر امپریالیست ها است.

لنین وضعیت اقتصادی شوروی را در زمینه مصارف فلزات را این گونه بررسی می کند:

«در طی نیم قرن پس از رهائی دهقانان مصرف آهن در روسیه پنج برابر زیادتر شده است ولی با این حال روسیه کشوری است به طور باور نکردنی و بی نظیر عقب مانده، گدا و نیمه وحشی که از نظر ابزار تولید کنونی نسبت به انگلیس چهار مرتبه و نسبت به آلمان پنج مرتبه و نسبت به امریکا ده مرتبه بدتر تجهیز شده است.» (لنین - جلد ۱۶ - صفحه ۵۴۳ - چاپ روسی - بر گرفته شده از صفحه ۱۲۱ تاریخ معاصر)

بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه حزب کمونیست روسیه به این نتیجه رسید که عدم اتحاد میان کارگران و دهقانان یکی از علل عمده شکست انقلاب است:

«۱ - هنوز در انقلاب بر ضد تزاریزم اتحاد محکم کارگران و دهقانان وجود نداشت. دهقانان به مبارزه بر ضد مالکین برخاسته و با کارگران متفق شده بر ضد ملاکین اقدام می کردند ولی هنوز نفهمیده بودند که بدون سرنگون کردن تزار سرنگون ساختن ملاکین غیر ممکن است. آن ها پی نمی بردند

که تزار با مالکین هم‌دست است و قسمت مهم دهقانان به تزار هنوز اعتماد داشته و به دومای دولتی تزاری امید وار بودند. از این رو بسیاری از دهقانان نمی‌خواستند برای سرنگون کردن تزاریزم با کارگران متفق شوند. دهقانان بیشتر به حزب سازشکار اس‌ارها اعتماد داشتند تا به انقلابیون حقیقی یعنی بلشویک‌ها. از این رو مبارزه دهقانان بر ضد مالکین به طور کافی متشکل نبود.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۱۱)

با این وضعیت اقتصادی - اجتماعی روسیه باز هم حزب بلشویک تحت رهبری لنین، دهقان را به عنوان نیروی مهم انقلاب در پیوند با طبقه کارگر بررسی نموده و شعار اتحاد میان کارگران و دهقانان را مطرح نمودند و باور کامل داشتند که دهقانان می‌توانند با کارگران متحد شوند. «انقلاب سرانجام ثابت نمود که دهقانان زحمت‌کش با وجود دو دلی باز هم یگانه نیروی مهمی می‌باشند که می‌توانند با طبقه کارگر عقد اتحاد ببندد.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۱۴)

اعتقاد حزب بلشویک تحت رهبری لنین این بود که بدون این اتحاد هر گز انقلاب در روسیه به پیروزی نمی‌رسد. بناءً کار در میان دهقانان روس را شروع نمودند و دهقانان را به این نکته متوجه ساختند که تزار با مالکین هم‌دست است و تا زمانی تزاریزم سرنگون نشود ممکن نیست که شما بتوانید اموالک ملاکین را مصادره نمایید.

«ضمن این جریان دهقانان شروع کردند به درک این نکته که مادامی که حکومت تزاری و دومای دولتی ملاکین وجود دارد آن‌ها زمین ملاکین را نمی‌توانند بگیرند.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۲۰)

لنین برای این که پرولتاریا دیگر نقش معاون بورژوازی بازی نکند و بتواند رهبری انقلاب را در دست گرفته و دهقانان را از نیروی ذخیره بورژوازی بیرون نموده و به نیروی ذخیره پرولتاریا تبدیل کند دو شرط برای به پیروزی رساندن انقلاب روسیه مطرح می‌نماید. یکی اتحاد با دهقانان و دیگری بیرون نمودن بورژوازی از رهبری انقلاب و گرفتن رهبری انقلاب توسط پرولتاریا و مسلح شدن پرولتاریا علیه بورژوازی یعنی سرنگونی قهری بورژوازی. «برای آن که رهبر انقلاب از طرف پرولتاریا صورت وقوع عمل (تأکید از نویسنده است) پذیرد و برای آن که پرولتاریا عملاً پیشوا و رهبر انقلاب بورژوازی شود، به عقیده لنین اقلاً دو شرط ضرورت دارد.

نخست برای این کار لازم است پرولتاریا متفقی داشته باشد که در پیروزی قطعی بر ضدتزاریزم دینفع باشد و برای پذیرفتن رهبری پرولتاریا بتواند آماده گردد. خود نظریه رهبری چنین تقاضایی می‌کرد زیرا اگر رهبرشوندگانی نباشد رهبر دیگر رهبر نیست، اگر پیروانی نباشد پیشوا دیگر پیشوا نیست. چنین متفقی در نظر لنین دهقانان بودند. (تأکید از من است.)

دوم برای این کار لازم است طبقه ای که به منظور به دست گرفتن رهبری انقلاب بر ضد پرولتاریا مبارزه و کوشش می‌نماید و می‌خواهد خودش یگانه رهبر آن شود از میدان رهبری بدر شود و منفرد گردد. این را نیز خود نظریه رهبری که وجود رهبر را در انقلاب غیر ممکن می‌ساخت الزامی می‌کرد. لنین بورژوازی لیبرال را چنین طبقه ای می‌شمرد.

لنین می‌نویسد «در راه دموکراتیزم تنها پرولتاریا می‌تواند مبارزی ثابت قدم باشد. او تنها وقتی می‌تواند مبارز پیروزمندی در راه دموکراسی باشد که به مبارزه انقلابی وی توده های دهقانان نیز به پیوندند.» (لنین همان کتاب - صفحه ۶۵ - چاپ روسی - تأکید از من است)

در جای دیگر:

«دهقانان شامل توده عناصر نیم پرولتر و در عین حال خرده بورژوازی است. این وضع دهقانان را نیز نا استوار ساخته پرولتاریا را و می‌دارد که در یک حزب طبقاتی صرف، صفوف خویش را فشرده تر کند. اما نا استواری دهقانان با نا استواری بورژوازی فرق فاحش دارد، زیر دهقانان در این مورد در گرفتن زمین اربابی که یکی از انواع عمده مالکیت شخصی می‌باشد بیشتر دینفع است تا در حفظ بلا شرط مالکیت خصوصی. از این رو دهقانان ، با این که سوسیالیست نشده و در وضع خرده بورژوازی خود می‌ماند، می‌توانند اصولی ترین طرفدار انقلاب دموکراسی شوند.» (تأکید از من است)

اگر حوادث جریان انقلابی که دهقانان را آموخته و پرورده می‌کند به وسیله خیانت بورژوازی و شکست پرولتاریا خیلی زود قطع نشود دهقانان ناگزیر طرفدار انقلاب خواهند گشت. دهقانان با شرایطی که اشاره شد ناگزیر تکیه گاه انقلاب و جمهوری می‌شوند زیرا تنها انقلابی که کاملاً ظفر یافته باشد می‌تواند به دهقانان در رشته اصلاحات ارضی همه چیز بدهد، همه آن چیزی را (تأکید از لنین است) که دهقانان می‌خواهند و آرزوی آن را دارد و آن چیزی را که در حقیقت به آن نیازمند است.» (لنین جلد ۸ - صفحه ۹۴ چاپ روسی)

لنین ایراد منشویک‌ها را که مدعی بودند این تاکتیک بلشویک‌ها «طبقات بورژوازی را وامی‌دارد که از امر انقلاب روگردان شوند و بدین سان بسط و توسعه آن را ضعیف می‌سازد.» مورد واری قرار داده و نیز تاکتیک آن‌ها را «تاکتک خیانت به انقلاب» و «تاکتیک تبدیل پرولتاریا به یک زائیده نا چیز از طبقات بورژوازی» نامیده و چنین می‌نویسد:

«آن کسی که حقیقتاً به نقش دهقانان در انقلاب پیروزمندانه روس پی می‌برد، یارای آن را ندارد بگوید هر زمان که بورژوازی از انقلاب روگردان شد دامنه انقلاب کوتاه می‌شود. زیرا در حقیقت امر تنها هنگامی که بورژوازی روگردان شده و توده دهقان به عنوان یک انقلابی فعال به همراه پرولتاریا قیام کند فقط در آن موقع دامنه حقیقی انقلاب روس گسترده خواهد شد و فقط در آن موقع واقعاً پردامنه ترین انقلابی است که در دوران تحول

انقلاب بورژوازی امکان پذیر می باشد. برای این که انقلاب دموکراسی به طور عقبه داری به کامیابی نهائی برسد باید به چنان قوایی تکیه کند که قادر باشد نا پایداری احتراز ناپذیر بورژوازی را خنثی سازد یعنی بتواند همانا بورژوازی را مجبور کند از انقلاب رو گردان شود.» (لنین جلد ۸ - صفحه ۹۵ -

۹۶ - چاپ روسی)

«این است اصول اساسی تاکتیکی در باره پرولتاریا به عنوان پیشوای انقلاب بورژوازی، اصول اصلی تاکتیکی راجع به سلطه (رل رهبری کننده) پرولتاریا در انقلاب بورژوازی که لنین در کتاب خود بنام «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراسی» شرح داده است. این موضوع در باره مسائل تاکتیکی در انقلاب بورژوازی دموکراسی دستور نوین حزب مارکسیستی بود و با دستورهای تاکتیکی که تا آن زمان در گنجینه مارکسیستی وجود داشت، بغایت فرق می کرد، تا این هنگام کار طوری صورت می گرفت که در انقلاب بورژوازی مثلاً در باختر نقش رهبری در دست بورژوازی می ماند، پرولتاریا خواه ناخواه نقش معاونی را بازی می کرد و دهقانان نیروی ذخیره بورژوازی را تشکیل می دادند. (تأکید از من است)

مارکسیست ها این گونه بند و بست را کم و بیش ناگزیر شمرده و باقید احتیاط اظهار می داشتند که پرولتاریا باید در ضمن به قدر امکان از نزدیک ترین تقاضاهای طبقاتی خود دفاع نموده و از خودش یک حزب سیاسی داشته باشد. ولی اکنون در شرایط نوین تاریخی، کار از روی فرمول لنین طوری تغییر یافت که پرولتاریا قوه رهبری کننده انقلاب بورژوازی می گردید و بورژوازی از رهبری انقلاب کنار زده می شد و دهقانان به ذخیره پرولتاریا تبدیل می گردند. (تأکید از من است)

۲ - مهمترین وسیله سرنگون ساختن تزاریزم و به دست آوردن جمهوری دموکراسی به عقیده لنین قیام مسلح ظفر مند توده بود. بر خلاف منشویک ها لنین بر آن بود که «جنبش انقلابی دموکراسی عمومی هم اکنون منجر به لزوم قیام مسلح شده است» (تأکید از لنین است) و «متشکل ساختن پرولتاریا برای قیام» که به «منزله یکی از مهم ترین وظایف عمده و ضروری حزب است» (تأکید از لنین است) هم اکنون «مسأله دستور روز گردیده» و «برای مسلح ساختن پرولتاریا و تأمین امکان رهبری مستقیم قیام جدیدترین اقدامات» لازم است (همان کتاب صفحه ۷۵)

به منظور این که توده ها به سوی قیام هدایت شوند و خود قیام همه خلق را فرا گیرد لنین لازم می دانست آن چنان شعارهای صادر گردد و آن چنان دعوت های از توده ها بشود که بتواند ابتکار انقلابی توده ها را تشویق نموده و آن ها را برای قیام متشکل ساخته و دستگاه حکومت تزاری را مختل کند. (تاریخ معاصر - صفحات ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ و ۸۵)

این است «چکامه انقلاب» که مارکس روی آن تأکید نمود و گفت که «انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می توان گرفت.» مارکس بعد از شکست انقلاب ۱۹۴۸ به این نتیجه رسید که پرولتاریا نباید دیگر نقش دست یار بورژوازی بازی کند. او باید تلاش نماید تا نقش رهبری را به عهده بگیرد و سلاح را از شانه به شانه دیگر منتقل کند. نه این که پیروزی انقلاب را به بورژوازی بسپارد. اما چکاوک این هدف مارکس را وارونه جلوه می دهد و در لفافه می خواهد تا تز رویزیونیستی آواکیان یعنی مرحله اول انقلاب را خاتمه یافته تلقی نموده و مرحله دوم را با تز رویزیونیستی آواکیان مطرح نماید. روی این ملحوظ به رد انقلاب دموکراتیک نوین و حتی انقلاب سوسیالیستی برخاسته و تز مسالمت جویانه با بورژوازی را مطرح می کند. خواننده حتی یک کلمه از اظهارات فوق الذکر لنین را در نوشته چکاوک نمی تواند بیابد. وقتی خواننده به بحث چکاوک تعمق نماید با نیشخند زهرآگین به یاوه گویی چکاوک پاسخ می دهد. او هرگز شرایط و اوضاع سیاسی - اجتماعی روسیه قبل از انقلاب اکتبر را درک نکرده و یا دقیق تر بگویم اوضاع سیاسی - اجتماعی روسیه قبل از انقلاب اکتبر را نمی داند با این عدم درک نتیجه گیری می کند که «مرحله انقلاب دموکراتیک نوین» در افغانستان خاتمه یافته است. همان طوری که بیان شد که روسیه قبل از انقلاب اکتبر و حتی قبل از انقلاب ۱۹۰۵ یک کشور امپریالیستی بود که صنایع بزرگ در آن از رشد چشم گیری برخوردار بود. دقیقاً که افغانستان کنونی را هرگز نمی توان با آن مقایسه نمود. جالب این است که چکاوک اصلاً خصوصیات عصر امپریالیزم را نمی داند، او نمی داند که با ظهور امپریالیزم اوضاع و شرایط طوری تغییر نموده که بنا به قول لنین برای امپریالیزم مقرون به صرفه است که به بعضی بقایای جامعه کهن (فئودالی) تکیه نماید. در این صورت بقایای فئودالیزم به طور کامل در روسیه امپریالیستی نابود نشده بود - چه رسد به نابودی فئودالیزم در افغانستان - روی این دلیل لنین قبل از انقلاب اکتبر روی انقلاب بورژوازی - دموکراتیک به رهبری پرولتاریا و ایجاد «دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان» تأکید می نمود. لنین استدلال می نمود که روسیه مستقیماً در برابر انقلاب سوسیالیستی قرار ندارد. اما در افغانستان کنونی که یک کشور مستعمره است و سلطه قرون وسطایی بر آن مسلط است و بورژوازی افغانستان به طور مطلق در وابستگی بورژوازی انحصاری اشغالگر قرار دارد و حتی نقش اساسی و یا به عباره دیگر نقش عمده را بورژوازی افغانستان نمی تواند در جامعه بازی کند، و هنوز فئودالیزم، چه در زیر بنا و چه روبنای از نقش عمده برخوردار است، چکاوک نه تنها انقلاب دموکراتیک نوین را رد می کند، بل که از انقلاب سوسیالیستی هم فراتر می رود و می گوید که «پس باید برای انقلابیون از همان آغاز روشن باشد، که پیشبرد انقلاب دموکراتیک و انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان شدنی نیست، نوع انقلاب باید کمونیستی باشد.»

هر فردی که به الفبای مبارزه آشنائی داشته باشد، با تمسخر جواب می دهد که این بحث یک فرد کودن بی مقداری است که نه تنها وضعیت طبقاتی، تضادهای اجتماعی را درک نکرده، بل که نمی داند که بین سرمایه داری و کمونیزم یک مرحله طولانی دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد. و بدون سپری نمودن این مرحله استقرار جامعه کمونیستی غیر ممکن است. چکاوک با نادیده گرفتن طبقات اجتماعی افغانستان - با هر نیتی که این مطلب را بیان می کند - بنا به حکم تاریخ، چاکر بورژوازی از آب در آمده است.

در زمان انقلاب روسیه ترسکی هم در مقابل لنین قرار گرفت. او بر عکس لنین شعار انقلاب سوسیالیستی را به پیش کشید و نقش دهقانان در انقلاب را انکار نمود.

تفاوت بارز میان چکاوک و ترسکی در این است که چکاوک به طور مطلق در جامعه عقب مانده افغانستان می گوید که «نه فئودالی در افغانستان وجود دارد و نه هم دهقان کلاسیک» اما ترسکی در روسیه امپریالیستی منکر بقایای فئودالیزم و دهقانان نیست و استدلالش این است که با وارد شدن طبقه کارگر در صحنه مبارزاتی نقش دهقانان کاهش یافته و انقلاب ارضی بعد از سال ۱۹۰۵ اهمیت خود را از دست داده است و انقلاب بورژوا - دموکراتیک در روسیه محتوای خود را از دست داده است. این نظریه ترسکی را استالین این گونه به ارزیابی می گیرد:

«این انحراف، انحراف جدید از جانب ترسکی نیست، بلکه بارزترین مشخصه مشی کلی وی در سراسر دوران مبارزه وی علیه بلشویزم بوده است. سهل انگاری در برخورد به نقش دهقانان در انقلاب بورژوا - دموکراتیک، انحرافی است که ترسکی از سال ۱۹۰۵ تا کنون دنبال نموده است. انحرافی که به خصوص قبل از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ کاملاً بارز بود و تا به امروز نیز بدان گرفتار است. اجازه دهید به چند فاکت در رابطه مبارزه ترسکی علیه لنینیزم اشاره کنم، که در آغاز انقلاب فوریه ۱۹۱۷، هنگامی که ما در حال پیش روی به طرف انقلاب بورژوا - دموکراتیک روسیه بودیم مطرح گردید. ترسکی در آن زمان چنین اظهار کرد که چون تمایز طبقاتی بین دهقانان افزایش یافته، چون امپریالیزم در آن زمان غلبه داشته و پرولتاریا خود در بطن جامعه بورژوائی به عرصه رقابت در برابر بورژوازی وارد شده، نقش دهقانان کاهش می یابد و انقلاب ارضی اهمیتی را که در سال ۱۹۰۵ داشت، از دست می دهد.

لنین در جواب آن چه گفت؟ بگذارید نقل قولی از مقاله لنین در سال ۱۹۱۵، که در مورد نقش دهقانان در انقلاب بورژوا - دموکراتیک روسیه نوشته بیاورم:

«این تئوری بدیع ترسکی (اشاره به "انقلاب دائمی" ترسکی است. ژ. استالین) از بلشویکها و دعوت آنان از پرولتاریا به مبارزه قاطعانه انقلابی برای تصرف قدرت سیاسی، و از منشویکها "انکار نقش دهقانان" را به عاریت گرفته است. وی می گوید دهقانان به اقشار اجتماعی گوناگون تقسیم و تفکیک شده اند؛ نقش بالقوه انقلابی دهقانان مرتباً کاهش یافته؛ انقلاب "ملی" در روسیه غیر ممکن است؛ «ما در عصر امپریالیزم زندگی می کنیم»، «امپریالیزم نه ملت بورژوائی را علیه نظام کهن، بلکه پرولتاریا را علیه ملت بورژوائی به عرصه مبارزه می کشاند».

در این جا مثال جالب توجهی از "بازی با کلمات" داریم: امپریالیزم! اگر پرولتاریا در روسیه هم اکنون به مبارزه علیه ملت بورژوائی «بر خاسته پس بدین معنا است که روسیه مستقیماً در برابر انقلاب سوسیالیستی قرار دارد!! پس شعار «مصادره اراضی اراضی مالکین» (که ترسکی، پس از کنفرانس جانویه ۱۹۱۲ مجدداً آن را در ۱۹۱۵ طرح کرد) نادرست است، و ما باید نه فقط از دولت "انقلاب کارگری" بلکه از دولت "سوسیالیست کارگری" صحبت کنیم!!

این که بلاهت و گیچی تروتسکی تا چه حد عمیق است، از گفته وی که می گوید پرولتاریا، باید قاطعانه، همراه با توده های وسیع غیر پرولتری (!) امر انقلاب را به پیش برد به خوبی قابل رویت است (شماره ۲۷)!!

تروتسکی حتی یک لحظه نمی اندیشد که اگر پرولتاریا همراه با توده های غیر پرولتری روستاها برای مصادره اراضی ملاکین و سرنگونی رژیم سلطنتی به پیش می رود، این خود تکمیل "انقلاب ملی بورژوائی" روسیه خواهد بود، این دیکتاتوری انقلابی - دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان خواهد بود!

تمام دهه بزرگ ۱۹۰۵ - ۱۹۱۵ نشان داد که دو خط و مشی طبقاتی در مورد انقلاب روسیه وجود دارد. تفکیک دهقانان موجب حدت مبارزه طبقاتی در بین آنان شد، بسیاری از عناصر خواب آلوده از نظر سیاسی را بیدار کرده و پرولتاریای روستا را به پرولتاریای شهری نزدیک تر کرده است. (بلشویکها از ۱۹۰۶ در مورد تشکل های جداگانه پرولتاریای ده همواره اصرار می کرده اند و این خواسته را در قطعنامه استهکلم، کنگره منشویکها، وارد کردند). ولی تضاد خصمانه بین «دهقانان» و مارکوفها - رمانفها - خوستف های قوی تر، وسیع تر، و شدیدتر شده است. این حقیقت به قدری واضح است که حتی هزاران عبارت ترسکی در چندین مقاله وی در پاریس نمی تواند آن را «باطل» کند. ترسکی در واقع به سیاستمداران لیبرال کارگری روسیه که «انکار» نقش دهقانان را به معنای امتناع از برانگیختن آنان به انقلاب می فهمند، کمک می کند! و هم اکنون این هسته اصلی موضوع است. «لنین: «در باره دو خط مشی در انقلاب». (۱۹۱۵) - جلد ۱۸ - صفحه ۳۱۸ - ۳۱۷)

این خصوصیت بارز طرح ترسکی است - واقعیت این است که وی بورژوازی و پرولتاریا را می بیند، ولی متوجه دهقانان نیست و نقش آنان در انقلاب بورژوا - دموکراتیک را درک نمی کند - و دقیقاً همین خصوصیت است که اساس انحراف اصلی «پوزیسیون» در مورد انقلاب چین را تشکیل می دهد.

این درست چیزی است که "نیمه منشویک" بودن ترسکی و "اپوزیسیون" را در برخورد به مسئله خصلت انقلاب چین تشکیل می دهد. سایر انحرافات جناح مخالف و تمامی سردرگمی ها در تزه های آنان در باره انقلاب چین از این انحراف اصلی نشأت می گیرد.» (استالین در باره انقلاب چین -

ترجمه: علی برقی - صفحات ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - تأکید از استالین است)

در نقل قول های فوق الذکر که بیان گردید، دقیقاً مشخص است که با وجود این که روسیه یک کشور امپریالیستی است و صنعت در کشور رشد چشم گیری دارد، با آن هم چون مسئله ارضی به صورت کامی حل نگردیده، بناءً لنین و بلشویک ها روی انقلاب دموکراتیک به رهبری پرولتاریا تأکید می ورزند. و استدلال لنین این است که روسیه مستقیماً در مرحله انقلاب سوسیالیستی قرار ندارد. روسیه بدون اینکه انقلاب بورژوا دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا را از سر بگذرانند نمی تواند به سوسیالیزم عبور کند.

هر گاه به خواهیم افغانستان را با زمان انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر مقایسه کنیم، به هیچ وجه قابل ملاحظه نیست، زیرا در افغانستان کنونی نه از راه آهن خبری هست، و نه از ریختن مواد به بازار های بیگانه به منظور تسخیر بازارها، و نه می تواند حد اقل برق مصرفی را تأمین نماید. صنعت هنوز در افغانستان حتی یک پنجم زمان انقلاب اکتبر در روسیه پیش رفت نکرده است. چکاوک با کمال پر روئی ادعا می نماید که دوران انقلاب انقلاب دموکراتیک نوین سپری گردیده است.

جامعه روسیه در زمان انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر یک جامعه بود سرمایه داری که نیروی عمده انقلاب طبقه کارگر، و راه انقلاب قیام مسلحانه در شهر بود. در این کشور سندیکا های کارگری تشکیل گردیده بود و این سندیکاها در واقع وسیله مهمی در ایجاد رابطه بین حزب بلشویک و طبقه کارگر به شمار می رفت. اما با آن هم لنین مسئله انقلاب دموکراتیک بورژوائی را تحت رهبری پرولتاریا مطرح می سازد و از دیکتاتوری مشترک پرولتاریا و دهقانان سخن می گوید. لنین با صراحت می گوید که بدون پشتیبانی دهقانان انقلاب سوسیالیستی امکان پیروزی ندارد. اما چکاوک در جامعه که از هر لحاظ عقب نگه داشته شده است می خواهد که همه مراحل انقلاب را دور زند و به یک بارگی «بشریت» را با «انقلاب کمونیستی» نجات دهد.

این خصوصیت بارز چکاوک است - واقعیت این است که او بر خلاف ترسکی، حتی بورژوازی و پرولتاریا را در افغانستان نمی بیند، به همین ملحوظ هم نمی تواند خصوصیات انقلاب را در افغانستان درک نماید. دقیقاً همین خصوصیت است که وی را به چاکر بورژوازی تبدیل نموده است. حال اگر کسی بخواهد اوضاع و شرایط اجتماعی - اقتصادی افغانستان را با اوضاع اجتماعی - اقتصادی روسیه مقایسه کند و بگوید که شرایط افغانستان نسبت به زمان قبل از انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر شوری تغییر نموده و به آن حدی رسیده که نسبت به آن جلو رفته و دوران انقلاب دموکراتیک نوین سپری گشته باید او را در قفسی نهاد و در معرض نمایش هم گان قرار داد.

بعد از تجاوز سوسیال امپریالیزم و اشغال این کشور تعداد از نیروهای به اصطلاح "چپ" زیر بیرق احزاب جهادی خزیدند، این افراد با تجدید نظر طلبی در اصول اساسی مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم با مطرح نمودن شعارهای مذهبی از قبیل «انقلاب اسلامی» و «جمهوری اسلامی» عملاً به تقویت احزاب ارتجاعی جهادی و انواع جریانات سیاسی مذهبی کمک نمودند. همه این عمل کرد شان را با دلایل به اصطلاح "علمی و انقلابی" استتار می نمودند و هم چنین بعد از اشغال افغانستان توسط امپریالیست های اشغالگر به رهبری امپریالیزم اشغالگر امریکا، ضد انقلاب در جبهه ایدئولوژیک علیه انقلاب و نیروهای انقلابی دست به تعرض زد. اردوی بزرگی از نویسندگان که نان را به نرخ روز می خوردند روی کار آمدند و تعداد زیادی از نیروهای به اصطلاح "چپ" هم به این صف پیوستند. آن ها علیه انقلاب دموکراتیک نوین، حزبیت و انقلاب قهری موضع گرفتند و شعار دادند که «بگذار امپریالیست های اشغالگر افغانستان ویران را آباد نمایند و در این کشور عقب مانده سرمایه داری و طبقه کارگر را رشد و پرورش دهند و توام با آن دموکراسی را رایج سازند و سطح فرهنگی جامعه را ارتقا دهند. به این ترتیب برای کمونیست ها زمینه ایجاد حزب کمونیست و پیش برد مبارزات کمونیستی فراهم می گردد.» (احمد برومند - دشمنان نامه "حجت الاسلام" کمونیست، داروغه "جرگه مارکسیست - لنینیست ها" - تأکیدات از من است)

حالا چند نقل قول دیگر از اسناد تسلیم شدگان را ذکر نموده و بعداً وجوه مشترک ضد مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی شان را با چکاوک بیان خواهیم نمود:

«باید تشکل سرتاسری را بمثابه بدیل سومی در جامعه بنیاد نهاد و هم خود و هم مردم را از سرگردانی، بی برنامه گی و قحط شخصیت رهانید. آن بدیل بحیث یک نیروی منسجم با برنامه می تواند در تمام عرصه های ممکن با قدرت و توانمندی حضور بیابد. نمایندگانش در پارلمان بروند و به حیث یک اپوزیسیون نیرومند، در تقابل آن چه نادرست و خلاف منافع مردم است موضع گیری روشن بکنند و طرح های سالم خود را بگوش مردم برسانند.» (و. آئیژ - افغانستان الگوی دموکراسی امریکایی... صفحه ۲۱۳ - تأکید روی کلمات از من است)

«در مسائل دیگری مثل پارلمان و جرگه ها و غیره نیز می توان نماینده فرستاد، اما با برنامه ی روشن و موضع انتقادی از همه نا بسامانی ها و افشای زد و بندها و خورد و بردها و سیاست های ضد مردمی حکام وقت.» (و آئیژ - افغانستان الگوی دموکراسی امریکایی... صفحه ۲۲۵ - تأکید روی کلمات از من است)

در صفحه هفتم دشنام‌نامه «حجت الاسلام "کمونیست"، داروغه "جرگه مارکسیت - لنینیست‌ها"» در مورد ارتش توده‌ئی و جنگ مسلحانه چنین موضع‌گیری صورت گرفته است: «تشکیل ارتش توده‌ئی هم اکنون در دستور روز نیست، چه در شرایط کنونی ما جنگ مسلحانه نمی‌تواند به عنوان یک تاکتیک روز مطرح شود. ولی آن‌را به عنوان استراتژی نظامی خود در نظر داریم.»

«اگر کسی به عنوان یک تاکتیک مبارزاتی روز، همین امروز جنگ مسلحانه را در افغانستان علیه امریکا و حتی علیه اخوان برای انقلابیون مطرح کند، حماقت کرده، تمام رفقای خود را، سازمان و حزب خود را به قتل‌گاه روان کرده و این مبارزه نیست. هرگز همین امروز، چنین چیزی در دستور روز قرار ندارد.» (صفحه نهم دشنام‌نامه "حجت السلام "کمونیست"، جرگه "داروغه مارکسیست - لنینیست‌ها" - تأکیدات همه جا از من است)

دشنام‌نامه "حجت السلام "کمونیست"، داروغه "جرگه مارکسیست - لنینیست‌ها" گفته ذیل از کتاب "افغانستان الگوی دموکراسی امریکائی" را با تأکید مورد تأیید قرار می‌دهد: «هم اکنون که جنگ همه را خسته کرده و ویرانی‌های زیادی را امپریالیست‌ها و فوندامنتالیست‌ها در جنگ‌های ویرانگر شان بر کشور ما تحمیل کرده اند، طرح شعار جنگ مسلحانه بمثابه یک تاکتیک روز، طرح بسیار احمقانه‌ای است که دشمنان چپ آن‌را به چپ نسبت می‌دهند.» تأکید از من است.

زمانی که خواننده نقل قول‌های اسناد مختلف آقای "و. آئیژ" و شرکاء را به دقت مطالعه نماید، متوجه می‌شود که هر یک از اسناد ارائه شده تکمیل‌کننده دیگری است و همه یک هدف را دنبال می‌کند که عبارت از روی برتافتن از حزبیت و تعقیب راه‌های مسالمت‌آمیز و پارلمنتاریستی و رد انقلاب دموکراتیک نوین و رد شعار انقلاب قهری، می‌باشد. آن‌ها به این حرکت و عمل‌کرد خود، انقلاب و شعارهای انقلابی را به لجن کشیدند، و حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان و بقیه نیروها و شخصیت‌های مائوئیست را که شعار انقلاب قهری را مطرح می‌کردند، تمسخر می‌نمودند. با این عمل خود خیانت پیشه‌گی را مورد ستایش قرار می‌دادند و رژیم پوشالی و اشغال‌کشور را تأیید نمودند. وقتی آقای چکاوک را با تسلیم‌شدگان مقایسه نمائیم با جرأت می‌توان گفت که چکاوک حتی جرأت تسلیم‌شدگان را ندارد تا آرای و افکار خود را علناً اظهار نماید. او در لفافه و زیر نام "کمونیسم" و "انقلاب کمونیستی" خود را پنهان نموده و در حقیقت با دنباله‌روی از رویزیونیزم آواکیان، با رد انقلاب دموکراتیک نوین و رد انقلاب قهری به بسط و تکامل افکار تسلیم‌طلبان پرداخته است. همه این آقایان با وجود تنوع و تلون شان هدف مشترکی را تعقیب نموده و می‌نمایند و آن عبارت از روگردان نمودن توده‌ها از انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان بود. امروز چکاوک به شکلی از اشکال می‌خواهد که افکار این عالی‌جنابان را زیر نام "کمونیسم" و "انقلاب کمونیستی" بسط و تکامل دهد، و توده‌ها را از انقلاب دموکراتیک نوین روگردان نماید. و به این طریق بورژوازی را راضی نگه دارد. همه این ملا بنویسان بورژوازی تلاش دارند تا فکر انقلاب را از سر پرولتاریا و بقیه زحمت‌کشان بیرون کنند، اینان به کارگران تلقین می‌کنند که از اندیشیدن در باره «جنگ خلق» و «انقلاب دموکراتیک نوین» و - اتحاد کارگران و دهقانان - دست بکشند. زیرا در افغانستان نه ملاکی وجود دارد و نه دهقانی، بناءً و باید به آن روزی امید وار بود که بورژوازی طبقه کارگر را رشد دهد و زمینه را برای «انقلاب کمونیستی» مهیا نماید. در آن شرایط «کل بشریت را» از اسارت نجات دهند! چکاوک می‌گوید که «روستاها تهی از فئودال و دهقان کلاسیک است، شهرها تهی از کارخانه و کارگر است، بورژوازی ملی چهار دهه است که وجود ندارد.» (چکاوک - نقد برنامه حکما - صفحه ۳۴)

در کشوری که نه فئودال و دهقان وجود دارد و نه بورژوا و کارگر و بورژوازی ملی هم از چهاردهه به این سو محو و نابود گردیده، پس مناسبات تولیدی چنین جامعه‌ای بر چه پایه‌ای ستوار است و این جامعه چه شکلی را داراست و مناسبات تولیدی آن چیست؟ چکاوک نه می‌تواند و نه می‌خواهد که مناسبات تولیدی چنین جامعه‌ای را مشخص نماید. در این مورد بعداً بیشتر صحبت خواهیم نمود.

«یک تقلب بیش از پیش ماهرانه در مارکسیزم تحریف‌های بیش از پیش ظریفی در آن به وسیله آئین‌های ضد ماتریالیستی و معرفی آن‌ها به عنوان مارکسیزم - این هاست خصایص رویزیونیزم کنونی، هم در اقتصاد و هم در مسائل تاکتیکی و به طور کلی در فلسفه» (نین - جلد ۱۳ - صفحه ۲۷۰ - نقل از تاریخ معاصر - صفحه ۱۲۵)

ما این مواظ چکاوک را که برای تأمین منافع بورژوازی مطرح می‌گردد، به عنوان مواظ ضد انقلابی در نظر گرفته و علیه آن به مثابه دشمنان انقلاب مبارزه نموده و از صفوف انقلاب طرد خواهیم نمود. تاریخ معاصر وضعیت صنایع و فابریکات بزرگ را در روسیه این گونه به تصویر می‌کشد:

«در عین حال که صنایع سرمایه‌داری روز به روز ترقی می‌کرد بر عده پرولتاریا نیز به سرعت افزوده می‌شد. از خصوصیات رشد صنعتی در این دوره ادامه تمرکز تولید در بنگاه‌های بزرگ و بسیار بزرگ بود، اگر در ۱۹۰۱ در بنگاه‌های بزرگ دارای ۵۰۰ و بیش از آن کارگر بود، ۴۶/۷ درصد همه شماره کارگران کار می‌کرد، در سال ۱۹۱۰ در چنین بنگاه‌ها دیگر قریب ۵۴ درصد یعنی بیش از نیمه همه کارگران کار می‌کرد. این یک تمرکز

صنعتی بی نظیر بود حتی در کشورهای مانند امریکای شمالی با آن ترقی صنایع، آن زمان در بنگاه‌های بزرگ فقط قریب یک سوم همه کارگران کار می‌کرد.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۷۶)

«اعتصابات انقلابی دسته جمعی پرولتاریا اهمیتی برای عموم ملت داشت زیرا که این اعتصابات بر ضد سلطنت مستبد متوجه بود. اکثریت هنگفت اهالی زحمت کش نسبت به اعتصاب حسن توجه نشان می‌داد. صاحبان فابریک و کارخانه‌ها به وسیله لوکائوت (بیرون ریختن دسته جمعی کارگران) از کارگران در مقابل اعتصاب انتقام می‌گرفتند. در سال ۱۹۱۳ در شهرستان مسکو سرمایه داران پنجاه هزار تن کارگر پارچه باف را از فابریک‌ها به کوچه ریختند. در ماه مارس ۱۹۱۴ در پتربورک در یک روز هفتاد هزار کارگر را از کار اخراج نمودند. کارگران بنگاه‌ها و رشته های صنعتی دیگر به رفقای خود که اعتصاب کرده بودند و از کار برکنار شده بودند به وسیله جمع آوری پول در بین توده‌ها و گاهی هم به وسیله اعتصاب‌های هم‌دردی یاری می‌کردند.» (تاریخ معاصر - صفحه ۱۷۶ - ۱۷۷ - تأکید از نویسنده است)

در این نقل قول دیده می‌شود که براساس اعتراضات و اعتصابات دسته جمعی کارگران، بورژوازی در ظرف یک سال و چند ماه، از دو فابریکه بزرگ در حدود ۱۲۰ هزار کارگر را اخراج نمودند. اما در افغانستان شرایط کارگری چگونه است؟ چه تعداد کارگر در فابریکات کار می‌کنند؟ چاکوک در این زمینه حرفی بر زبان نمی‌آورد، و فقط مدعی است که شرایط کنونی افغانستان با شرایط دوران انقلاب اکتبر هم سان نیست. او این مطلب را از این دیدگاه مطرح نمی‌کند که شرایط کنونی افغانستان خیلی عقب مانده‌تر از شرایط آن زمان روسیه است، بلکه از این دید مطرح می‌سازد که افغانستان نسبت به شرایط آن دوران پیش رفته تر است و بناءً دوران انقلاب دموکراتیک نوین سپری گشته است. ای کاش چاکوک هم می‌توانست که یکی از بنگاه‌های بزرگ افغانستان را با بنگاه های زمان ۱۹۰۱ روسیه مقایسه می نمود تا ما هم باور می‌کردیم که واقعاً درست می‌گوید. طوری که از نقل قول فوق الذکر فهمیده می‌شود که ترقی صنایع روسیه در سال ۱۹۱۰ بیشتر از رشد صنایع در امریکای شمالی است. با آن هم لنین از انقلاب بورژوا - دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا و دیکتاتوری مشترک کارگران و دهقانان دفاع می‌نماید، اما چاکوک به صورت واهی و در دایره ذهنی خود جامعه افغانستان را چنان به تصویر می‌کشد که گویی نه تنها دوران انقلاب دموکراتیک نوین، بل که دوران انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا سپری گردید و شرایط به انقلاب «کمونیستی» آماده است!!

چاکوک تاریخ افغانستان را نخوانده است. اگر او تاریخ را می‌خواند هر گز چنین چرندیاتی را سر هم بندی نمی‌نمود. هر گاه به خواهیم نظری به دوران تاریخی افغانستان از دهه چهل به این طرف بیندازیم دقیقاً مشاهده می‌شود که تفاوت های دیده می‌شود، اما افغانستان از لحاظ رشد صنعتی حتی به دوره سال های ۱۹۱۰ روسیه و دوران انقلاب ۱۹۴۹ چین هم نمی‌رسد. در زمان ظاهرشاه، فابریکه گوگرد سازی، فابریکه چینی سازی، فابریکه جنگل بزرگترین فابریکه صنعتی افغانستان بود. کارخانه جات نساجی در اکثریت ولایات افغانستان فعال بود و حدوداً بیشتر از نصف احتاجات زندگی مردم را تأمین می‌نمود، از لحاظ کارخانه جات روغن نیز به همین شکل بود، کارخانه بوت آهو و کارخانه ادویه سازی هوخست به طور چشم گیری رشد نموده بود، شرکت تفحصات نفت و گاز در شبرغان، شرکت تفحصات نفت و گاز مزار، سیلوها در شهرهای کابل، مزار، هرات، قندهار و جلال آباد فعال بودند. اما با سرازیر شدن اموال تجارتي سرمایه انحصاری صنایع ملی تخریب گردید.

« همان طوری که در سال‌های ۱۹۷۱-۱۹۷۲ سرازیر شدن اموال تجارتي دول امپریالیستی علاوه بر اینکه تخریب صنایع دستی را به همراه داشت ، صنایع و فابریکات ملی را نیز تخریب نمود. سقوط فابریکه گوگرد سازی ، چینی سازی و حتی ذخیره شدن مقدار زیادی از تکه های نساجی گلپهار، مثال‌های زنده است که توسط تولیدات کشورهای امپریالیستی از بین رفتند.» (لهیب - سیر تکامل امپریالیزم در افغانستان)

امروز امپریالیزم امریکا در اعماق افغانستان نفوذ نموده و آن را به مستعمره خود تبدیل نموده است. امروز افغانستان نیست که بورژوازی خود را رشد و تکامل می بخشد، بلکه امپریالیزم امریکا است که بورژوازی خود را در افغانستان رشد و تکامل می‌دهد، و همین بورژوازی است که در افغانستان دیکتاتوری خود را اعمال می‌نماید. این درست است که امپریالیزم و در رأس آن امپریالیزم امریکا در بحران عمیق اقتصادی و سیاسی فرو رفته است، به همین علت بقای امپریالیزم بیش از هر موقع دیگر به مستعمرات و نیمه مستعمرات وابسته است. روی این ملحوظ هر گز به هیچ یک از کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره اجازه نمی‌دهد که چیزی مانند جامعه سرمایه داری تحت دیکتاتوری بورژوازی بر قرار نمایند. به همین علت راه برقراری دیکتاتوری بورژوازی و رشد سرمایه ملی را سد می‌نماید. و به این طریق فئودالیزم را استحاله نموده با بورژوازی آشتی می‌دهد و او را در قدرت سیاسی شریک می‌سازد.

در زمان داود خان به استثنای فابریکه گوگرد سازی و فابریکه چینی سازی دیگر فابریکات همه فعال بودند، اما امروزی از این فابریکات خبری نیست. در آن زمان اعتصابات و تظاهرات کارگری علیه رژیم ظاهر خانی به شدت ادامه داشت. کارگران به طور همه جانبه در تمام روزهای تاریخی و به خصوص اول می به تظاهرات شرکت می‌نمودند. اما بعد از کوتاه سیاه هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی به این سو آهسته آهسته این زیر بنا کاملاً ویران گردید و بورژوازی که توسط اشغالگران رشد داده شد، بورژوازی کاملاً وابسته به اشغالگران بوده و می‌باشد.

حال روی وضعیت طبقاتی چین را در مرحله انقلاب دموکراتیک نوین مکث می‌نمائیم: مائوتسه دون در مارس ۱۹۲۶ رساله «تحلیل طبقات جامعه چین» را به رشته تحریر در آورد، او در این رساله وضعیت پرولتاریای صنعتی چین را این گونه بیان می‌دارد:

«تعداد پرولتاریای صنعتی مدرن چین تقریباً به دو میلیون نفر می‌رسد. علت قلت پرولتاریای صنعتی مدرن را باید در عقب ماندگی اقتصادی کشور جست. اکثر قاطع دو میلیون کارگر در پنج شاخه صنعتی زیرین یعنی راه آهن، معدن، حمل و نقل دریائی، نساجی و کشتی سازی کار می‌کنند و قسمت اعظم آن‌ها، در انقیاد کارفرمایان خارجی اند. پرولتاریای صنعتی چین با وصف این که قلیل العده هستند، نماینده نیروی مولده جدید چین بوده و مترقی ترین طبقه چین مدرن را تشکیل می‌دهد و به نیروی رهبری کننده جنبش انقلابی چین بدل گشته است. هر گاه ما به قدرتی که این طبقه در اعتصابات چهار سال اخیر نشان داد - - نظر بیافکنیم، بلا فاصله به اهمیت نقش پرولتاریای صنعتی در انقلاب چین پی خواهیم برد. اولین دلیل این که چرا کارگران صنعتی نقش مهمی بر عهده دارند، تمرکز آن‌ها است، هیچ نیروی دیگر مردم یافت نمی‌شود که چنین متمرکز باشد. دومین دلیل وضع بد اقتصادی آن‌ها است. آن‌ها از تملک هر گونه وسایل تولید محروم اند و هیچ چیز جز دو دست خود ندارند. آن‌ها به هیچ وجه امیدی به ثروت مند شدن ندارند، و علاوه امپریالیست‌ها، دیکتاتورهای نظامی و بورژوازی به بی رحمانه ترین وجهی با آن‌ها رفتار می‌کنند. بدین سبب است که آن‌ها به ویژه مستعد پیکار هستند.....»

کشاورزی سرمایه داری مدرن در چین هنوز بسیار ناچیز است. منظور از پرولتاریای ده همان کارگران کشاورزی است که سالانه، ماهانه یا روزانه اجیر می‌شوند. این کارگران کشاورزی نه صاحب زمین اند، و نه صاحب وسایل کشاورزی و به علاوه پولی هم در بساط ندارند، لذا ناگزیر برای ادامه زندگی نیروی کار خود را بفروشند. آن‌ها در مقایسه با سایر کارگران دارای طولانی ترین ساعات کار، ناچیزترین مزد، بدترین شرایط و کمترین اطمینان به کار می‌باشند. این اشخاص در روستا از همه محروم ترند و در جنبش دهقانی نیز مانند دهقانان فقیر مواضع مهمی اتخاذ می‌کنند.» (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد اول - صفحات ۲۲ - ۲۳ - ۲۴)

هر گاه جامعه افغانستان را از نظر بگذرانیم، امروز در افغانستان نه راه آهنی وجود دارد و نه کشتی سازی و حمل و نقل دریائی، حتی نساجی که در دهه جهل و پنجاه خورشیدی فعال بود اکنون از کار افتاده است. همین اکنون بورژوازی که در شهرک های صنعتی به مواد غذایی - کیک و کلهچه، بیسکویت ...، آب معدنی، سوپرکولا، رب، پوفک نمکی و ساختن سیخ گل مصروف اند بورژوازی است که توسط سرمایه انحصاری اشغالگران پرورش یافته است. و پرولتاریای صنعتی در افغانستان همین اکنون از لحاظ کمی و کیفی به سطح پرولتاریای صنعتی چین نرسیده است. «علت قلت پرولتاریا صنعتی» را باید در عقب ماندگی کشور جستجو نمود، در چنین شرایط عقب مانده هر گاه کسی مانند چکاوک ادعا نماید که دوران انقلاب دموکراتیک نوین سپری شده و باید «نوع انقلاب کمونیستی باشد» باید او را در قفسی نهاد و در باغ وحش به نمایش همگان قرار داد.

امروز در افغانستان در حدود نود الی صد هزار کارگر در شهرک های صنعتی مصروف کار اند. اما بیشتر این کارگران روابط شان را با دهات قطع نکرده اند و اکثریت شان در حدود یک الی دو جریب زمین در دهات دارند، تعداد کارگران صنعتی در افغانستان که «از تملک هر گونه وسایل تولید محروم اند و هیچ چیز جز دو دست خود ندارند» کمتر از سی هزار نفر تخمین زده می‌شود.

عقب ماندگی اقتصادی و حالت مستعمراتی دوامدار کشور باعث گردیده که پرولتاریا این قدر قلیل باقی بماند. این کارگران به شدیدترین وجه مورد استثمار قرار دارند. آن‌ها در بدل مزد ناچیز - هفت الی هشت هزار افغانی در ماه - ۱۲ ساعت در روز کار می‌کنند. هر گاه با چشم بصیرت به افغانستان نظر اندازیم به خوبی خواهیم دید که کشاورزی در افغانستان هنوز مدرنیزه نشده است، سطح کشاورزی مدرن در افغانستان مانند دوران دهه های ۲۰ و ۳۰ میلادی در چین ناچیز است. گر چه نسبت به وضعیت نا هنجار شرایط اقتصادی - اجتماعی افغانستان تعدادی از دهاقین به شکل زاغه نشین در حومه های شهر سکنا گزین شده اند، اما آن‌ها به طور کل روابط شان را در دهات قطع نکرده اند. آن‌ها به شکل کارگران ساختمانی، حمالی، گاری کش و تبدیل گردیده اند، چون این کار شان قابل اطمینان نیست، لذا آن‌ها در فصل کشت و کار به مناطق خود می‌روند و به زرع می‌پردازند. همین فعلاً در دهات دهقانانی زندگی می‌کنند که مطلقاً روی زمین های ملاکین کار می‌کنند. این مطلب را در بحث بعدی بیشتر خواهیم شگافت. برای وضاحت بهتر کتاب "بهره مالکانه" در چین را ورق می‌زنیم بعد آن را با وضعیت کنونی افغانستان مقایسه می‌کنیم:

«۱ - نظام ارباب رعیتی (لند لردیزم) با اقتصاد وابسته (کمپرادور) در هم آمیخته شده (تحت حکومت گومیندان، تکیه گاه اصلی سرمایه تجاری چین، سرمایه کمپرادوری است. بسیاری از انواع محصولات بکار و فروش نظیر پنبه، تنباکو و لوبیای سویا به قصد صادرات کاشته می‌شوند) انحصار زمین با انحصار بازار در هم آمیخته شده. بسیاری از ملاکین که زمین را در انحصار خود می‌گیرند، در عین حال سرمایه داران کمپرادوری هستند که بازارهای کالا را در قبضه خود گرفته اند. به این دلایل، تولید کنندگا، علی الخصوص در مناطق کشت محصولات بکار و فروش، از ستمی دوگانه رنج می‌برند: ستم کهنه فئودالی که به زمین ضمیمه شده، و ستم نیمه مستعمراتی، که به بازار محتکرانه تحت کنترل کمپرادورها ضمیمه است.

۲- این ستم به هم پیچیده، در نتیجه توسعه اقتصادی جامعه سست نمی‌شود، بل که بر عکس در نتیجه آن پیچش سفت‌تر می‌شود. هر گونه افزایشی در بازده، از طریق توسعه قدرت تولیدی که منتج از همت خود تولید کنندگان بوده و ارتباطی به ملاک ندارد، توسط ملاک ضبط می‌شود. (جن بودا -

بهره مالکانه در چین - ترجمه‌ی اسدالله عمو سلطانی - صفحه ۷۲ - ۷۳ - تأکیدات از من است)

هر گاه وضعیت کنونی کشاورزی افغانستان را با وضعیت کشاورزی در چین قبل از انقلاب دموکراتیک نوین مقایسه کنیم به خوبی مشاهده می‌شود که وضعیت کنونی کشاورزی افغانستان تقریباً شبیه دوران قبل از انقلاب چین است. اما با یک تفاوت که در چین دهقانان انواع محصولات مانند پنبه، تنباکو و لوبیای سویا را به قصد صادرات کاشت می‌کردند، اما در افغانستان از صادرات هیچ نوع محصول به استثنای انگور خبری نیست.

در افغانستان کنونی نیز نظام فئودالی با اقتصاد وابسته سرمایه انحصاری تحت رژیم پوشالی کمری - غنی و طالبانی کاملاً به هم گره خورده است. «انحصار زمین با انحصار بازار در هم آمیخته است» هم در رژیم پوشالی کمری و غنی و هم در رژیم طالبانی بسیاری از ملاکین در دستگاه اداری دولت به بورژوا کمپرادور تبدیل گردیده اند. یا به عبارت دیگر «ملاکینی که زمین را در انحصار دارند در عین حال سرمایه داران کمپرادور اند» که با سرمایه انحصاری پیوند تنگاتنگ دارند. هر قدر که توسعه اقتصادی رشد نماید، نمی‌تواند زنجیر این ستم به هم پیچیده را سست نماید. لذا در این کشور انقلاب دموکراتیک نوین حتمی و الزامی است.

از آن چه در فوق گذشت نتیجه می‌شود که بدون سرنگونی قهری سه کوه (امپریالیسم، بورژوازی کمپرادور و فئودالیسم) امکان ندارد که افغانستان به یک جامعه مرفه برسد. این کار ممکن نیست مگر از طریق انقلاب دموکراتیک نوین تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگش.

امروز چکاوک مانند تروتسکی و منشویک‌ها تلاش می‌نماید تا فکر اتحاد طبقه کارگر و دهقانان و هم چنان فکر انقلاب قهری را از سر پرولتاریا بیرون کند. بر این اساس است که به نسل جوان می‌خواهد تلقین نماید که در شرایط کنونی نه دهقانی در افغانستان وجود دارد و نه هم کارگری، به هیچ عنوان نباید در مورد اتحاد آن‌ها فکر نمود. چکاوک می‌خواهد این موضوع را به توده‌ها دیکته نماید که در شرایط کنونی صحبت از فقر و فاقه دهقانان چیز زائد است، زیرا فئودالی وجود ندارد که دهقانان را استثمار نماید. بناءً نباید در این مورد فکر نمود و باید طبق فورمول آواکیان انتظار کشید که جامعه افغانستان به آن مرحله‌ای برسد که میلیون‌ها میلیون کارگر در مقابل بورژوازی به ایستد و او را وادار به عقب نشینی نماید!

حال به بحث دیگر چکاوک یعنی نقل قول‌های اکرم یاری و مائو تسه دون می‌پردازیم تا دیده شود که چگونه چکاوک با تحریف نقل و قول‌ها، از آن‌ها سوء تعبیر می‌نماید.

«اکرم یاری به این نظر بود که کمونیست‌های افغانستان در وحله نخست حزب کمونیست تشکیل دهند و به درون دهقانان که در آن زمان نیروی اصلی انقلاب را تشکیل می‌دادند، بروند و جنگ آزادیبخش را از روستاها آغاز کنند. اکرم یاری گفت: «کارگران و دهقانان یعنی توده‌های اصلی مولد کشور، در عین حال اکثریت قاطع هشتاد و پنج فیصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. دهقانان که اکثراً دهقانان بی زمین و کم زمین اند، در دهات پراکنده می‌باشند بناءً عمده ترین نیروی انقلاب برهبری ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - اندیشه مائو دهقانان می‌باشد. ازین جا بر می‌آید که مرکز فعالیت‌های انقلابی در دهات است.»^(۱۵) (چکاوک - نقد برنامه حکما - صفحه ۱۷)

چکاوک منبع شماره ۱۵ را این گونه بیان می‌نماید: «یاد داشت‌های از زنده یاد اکرم یاری: غرض، انقلاب و مسئله ملی - صفحه ۵»

باید به چکاوک خاطر نشان نمود که اکرم یاری هرگز نوشته‌ای تحت عنوان «غرض، انقلاب و مسئله ملی» ندارد. بل که آن چه از او باقی مانده فقط یادداشت‌هایی است که بسیاری کامل نیست. «غرض» مقاله جداگانه‌ای است از یادداشت‌های اکرم یاری و «انقلاب و مسئله ملی» مقاله دیگری از دست‌نویس‌های اکرم یاری است. به احتمال قوی که هر دو نا تکمیل است. این دو مقاله برای اولین بار در شماره هفدهم نشریه «ندای انقلاب» ارگان تفوریک - سیاسی «هسته انقلابی کمونیست‌های افغانستان» در ماه میزان سال ۱۳۶۷ خورشیدی منتشر گردید، و برای بار دوم در نشریه «شعله جاوید» دور سوم، ارگان مرکزی «حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان» در ماه قوس ۱۳۹۲ خورشیدی به نشر سپرده شد. برای معلومات بیشتر به شماره ۳۰ شعله جاوید - دور سوم - صفحه ۲۲ مراجعه نمایید.

چکاوک می‌گوید که «اکرم یاری به این نظر بود که کمونیست‌های افغانستان در وحله نخست حزب کمونیست تشکیل دهند و به درون دهقانان که در آن زمان نیروی اصلی انقلاب را تشکیل می‌دادند، بروند و جنگ آزادیبخش را از روستاها آغاز کنند.» اما او نمی‌داند که اکرم یاری بحث ایجاد کمونیست را چه زمانی به میان کشیده است.

بدون شک که اکرم یاری مدافع پی‌گیر اصولیت مارکسیستی - لنینیستی (در آن زمان اندیشه مائو تسه دون) بود، و روی اصولیت مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی به طور جدی پا فشاری می‌نمود، اما اکرم یاری در سال ۱۳۴۴ خورشیدی یعنی زمان ایجاد «سازمان جوانان مترقی» اصلاً بحث ایجاد حزب کمونیست را به میان نکشید. یکی از اشتباهات بزرگ «سازمان جوانان مترقی» تحت رهبری رفیق اکرم یاری همین

است که قبل از ایجاد حزب کمونیست افغانستان به سازمان سازی پرداختند. از نظر حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان این کمبود جدی است که در سال ۱۳۴۴ خورشیدی مطرح و در عمل پیاده نگردید. رفیق اکرم یاری در سال ۱۳۵۶ خورشیدی زمانی که تنها است و از داشتن نیروی تشکیلاتی محروم است، ایجاد حزب کمونیست را در افغانستان از اولویت های مبارزاتی مطرح می کند. او مقاله "غرض" و "انقلاب و مسأله ملی" را نیز در سال ۱۳۵۶ خورشیدی به رشته تحریر در آورده است. برای آن که خوانند درک نمایند که رفیق اکرم یاری چرا ایجاد حزب کمونیست افغانستان را ارائه نموده است به بحث خود رفیق اکرم یاری مراجعه می کنیم:

«بنا بر آن برای آن که بتوان تمام زحمت کشان همه ملیت های تحت ستم و ملیت حاکم را در یک اردوگاه واحد جهت یورش موفقانه بر پایگاه ارتجاع یعنی سیستم فیودالی - بروکراتیک نظامی مرکزی متحد ساخت و برای آن که بتوان از همه انواع اجحافات و ستم گری ها و فسادهای سیستم فیودالی - بروکراتیک نظامی سیل واحدی را به جریان انداخت و برای آن که بتوان انواع گوناگون نارضایتی های خورد و بزرگ را در یک مسیر واحد جهت پیروزی انقلاب دموکراتیک توده یی متحد نمود - برای همه این ها لازمی است ستاد فرماندهی واحد انقلابی، با انضباط و دانشمند در وجود حزب واحد کمونیست سرتاسری افغانستان را تاسیس نمود.» (شعله جاوید - شماره ۲۰ - دور سوم - صفحه ۲۷ - ۲۸)

رفیق اکرم یاری تا آخرین روزهای عمر خود بر روی این اصولیت پا فشاری داشت. این اصولیت در تقابل با طرح جبهوی سرخا درخشش حقیقی خود را نشان داد. اکرم یاری بعد از کناری از "سازمان جوانان مترقی" دقیقاً متوجه این امر شد که بدون «ستاد فرماندهی واحد انقلابی، با انضباط و دانشمند» نمی توان که اتحاد میان طبقه کارگر و دهقانان را ایجاد نمود و وحدت ملیت ها را به وجود آورد. او اهمیت حزب کمونیست را به خوبی درک نموده بود، بر همین ملحوظ تا آخر عمر روی آن پافشاری داشت.

به جرئت می توان گفت که اکثریت قریب به اتفاق نیروهای که ادعای ضدیت با ارتجاع و امپریالیزم را داشتند بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ و ۶ جدی ۱۳۵۸ خورشیدی به التقاط گرایی پرداختند مانند ساما و حتی بعضی که ادعای مارکسیزم - لنینیسم - مائوتسه دون اندیشه را داشتند (سازمان رهایی افغانستان)، تکاملات منفی نمود و از اکونومیزم به رویونیومیزم سه جهانی غلطید. این نیروها، نه تنها که خط رفیق اکرم یاری را به فراموشی سپردند، بل که نظراً و عملاً دنباله رو نیروهای ارتجاعی جهادی وابسته به امپریالیزم غرب گردیدند. و تن به تسلیم طلبی طبقاتی دادند. تسلیم طلبی طبقاتی آن ها منجر به آن شد که بعضی شان تن به تسلیم طلبی ملی نیز بدهند. و عملاً خط رفیق اکرم را زیر تل خاکی مدفون نمایند.

در نیمه دهه شصت خورشیدی این خط با انشعاب رفیق ضیاء از ساما سر بلند نمود و به تعقیب آن سازمان پیکار برای نجات افغانستان مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم را به عنوان رهنمای ایدئولوژی و عمل خود پذیرفت و به تعقیب آن اتحاد انقلابی کارگران افغانستان به این خط پیوست. از این تاریخ نام رفیق اکرم یاری و خطش دوباره روی دست گرفته شد. و جنبه های مثبت و منفی خط سازمان جوانان مترقی مورد بررسی قرار گرفت و از جنبه منفی آن گسست صورت گرفت و به تکامل جوانب مثبت آن پرداخته شد.

بعد از اشغال کشور توسط امپریالیست ها به رهبری امپریالیزم اشغال گر امریکا خط تسلیمی و تسلیم طلبی در میان نیروهای که فوقاً تذکار آن رفت شدیدتر گردید. پیشکش های ارتجاعی و امپریالیستی توسط نهادهای مربوط به امپریالیزم نیروهای تسلیم طلب را بیش از حد خوشحال نمود و این پیشکش ها به خوبی توانست که آن ها را به طرف خود جلب نماید. این انحراف به طور وسیعی دامن خورد و سخت جانی خود را حفظ نمود.

با ایجاد حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، دفاع از خط مطروحه رفیق اکرم یاری به طور جدی صورت گرفت، نیروهای تسلیم شده و تسلیم طلب به ارتجاع و امپریالیزم که تا دیروز رفیق اکرم یاری را به اشکال و القاب گوناگون مورد کوبش قرار می دادند ناچار گردیدند تا از لحاظ تاکتیکی از وی به نیکی یاد کنند. برای معلومات بیشتر در این زمینه به شماره سی شعله جاوید - دور سوم - صفحه ۲۱ مراجعه نمائید.

چکاوک از زبان اکرم یاری این گونه نقل می کند:

«کارگران و دهقانان یعنی توده های اصلی مولد کشور، در عین حال اکثریت قاطع هشتاد و پنج فیصد جمعیت کشور را تشکیل میدهند. دهقانان که اکثر دهقانان بی زمین و کم زمین اند، در دهات پراکنده می باشند بناءً عمده ترین نیروی انقلاب برهبری ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - اندیشه مائو دهقانان می باشد. ازین جا بر می آید که مرکز فعالیت های انقلابی در دهات است.»

آن جایی که چکاوک سه نقطه گذاشته مطابق میلش نبوده و آن را حذف نموده است. همان طوری که در فوق تذکار رفت که یکی از خصوصیات رویونیومیزم این است تا سر و ته یک مطلب را بزند (تحریف نماید) تا مطابق میل خود آن را تعبیر و تفسیر کند. چکاوک نیز از جمله این کسان است.

حال برای این که خواننده به طور دقیق به اصل مطلب دسترسی پیدا کند نقل مکمل اکرم یاری را در این زمینه بیان نموده و سپس به توضیح آن خواهیم پرداخت و نشان خواهیم داد که چکاوک نه تنها نقل وقول رفیق اکرم یاری، بل که نقل قول های مائوتسه دون را نیز تحریف نموده است. نقل مکمل اکرم یاری چنین است:

« کارگران و دهقانان یعنی توده های اصلی مولد کشور، در عین حال اکثریت قاطع هشتاد و پنج فیصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند. دهقانان که اکثر دهقانان بی زمین و کم زمین اند، در دهات پراکنده می باشند و در شرایط گوناگون فئودالی و نیمه مستعمراتی قرار می گیرند. اینان تا کنون شعور سیاسی کسب نکرده اند و اکثراً داری احساسات مذهبی و قبیله ای اند. به تناسب تقویت قدرت نظامی و بروکراسی، نیروهای قبیله ای در افغانستان تضعیف می یابد؛ ولی عنعنه و روحیات مردم در دهات به علت آن که شیوه تولید اساساً تغییر نا خورده باقی می ماند تا مدت طولانی به شیوه کهن در چهارچوب مراودات قبیله ای حفظ می شود. این امر از یک طرف سیاست قبیله ای را بصورت ناب و خالص آن، آن چنان که در اوایل قرن بیست و یا اواخر قرن نوزده وجود داشت ورشکست می کند و شیوه جدید دید سیاسی یعنی کما بیش طبقاتی را آشکارا بمیان می کشد. ولی از سوی دیگر دید سیاسی طبقاتی خواه نخواه بشکل به اصطلاح ملی بروز می کند که محتوی این ملیت جز احساسات قبیله ای چیز دیگری بوده نمی تواند. بنابر آن همان طوری که در اوایل قرن بیست سران قبایل در تشکیل سیاست افغانستان نقش مهم ایفا می کردند، حالا گروه های سیاسی روشنفکران با ایدئولوژی های جدید، نقش مهم را دارا می باشند.

چون عمده ترین دشمن طبقاتی کارگران و دهقانان بروکراسی نظامی است بناءً عمده ترین نیروی انقلاب برهبری ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی - اندیشه مائو دهقانان می باشد. ازین جا بر می آید که مرکز فعالیت های انقلابی در دهات است. ولی از طرف دیگر پایان بودن شعور سیاسی دهقانان تا مدت نسبتاً درازی سبب آن می شود که جریان سیاسی واقعی انقلابی نتواند بر آمد مهم و آشکاری داشته باشد. چون بروکراسی نظامی بر سازمان جاسوسی مخفی و پلیس نیرومند متکی است لذا شکل عمده فعالیت سیاسی فقط می تواند شیوه مخفی کاری و سازمان دادن دهقانان در انواع اتحادیه ها و تشکل نامرئی نیروی مسلح در میان ایشان باشد؛ زیرا دولت مسلح را فقط می توان با خلق مسلح پاسخ گفت. ازین رو دهات و شیوه مخفی کاری و مسلح کردن توده های دهقانی اساس فعالیت حزب کمونیست است. ولی درباره فعالیت در شهر ها نیز بایستی در میان کارگران و روشنفکران به تشکیل دسته های کوچک که دارای شعور سیاسی عالی باشند، اهمیت درجه اول قایل شد، زیرا تشکل حزب کمونیست در ابتدای وحله فقط می تواند از این راه صورت گیرد. » (اکرم یاری - انقلاب و مسئله ملی - شماره ۳۰ شعله جاوید - دور سوم - صفحه ۲۹ - خواننده می تواند به صفحات ۷۲، ۷۳ و ۷۴ کتاب «روشنگر تاریکی - یاد نامه اکرم یاری - به کوشش: دکتر حفیظ شریعتی (سحر) نیز مراجعه نماید.)

آن جایی که زیرش خط کشیده شده، چکاوک آن را نخواست به بیان کند، زیرا اگر آن را بیان می نمود حرفی برای گفتن نداشت. زمانی که سرو ته یک متن زده شود، محتوای آن تغییر می کند و متن معنای دیگری می دهد. وقتی رفیق اکرم یاری می گوید که «دهقانان که اکثر دهقانان بی زمین و کم زمین اند، در دهات پراکنده می باشند» به تعقیب بیان می دارد که دهقانان «در شرایط گوناگون فئودالی و نیمه مستعمراتی قرار می گیرند. اینان تا کنون شعور سیاسی کسب نکرده اند و اکثراً داری احساسات مذهبی و قبیله ای اند. به تناسب تقویت قدرت نظامی و بروکراسی، نیروهای قبیله ای در افغانستان تضعیف می یابد؛ ولی عنعنه و روحیات مردم در دهات به علت آن که شیوه تولید اساساً تغییر نا خورده باقی می ماند تا مدت طولانی به شیوه کهن در چهارچوب مراودات قبیله ای حفظ می شود.» این مطلب تکمیل کننده حرف اولی رفیق اکرم یاری است که چکاوک آن را تحریف نموده است. خواننده دقیقاً متوجه می شود که رفیق اکرم یاری از شرایط گوناگون فئودالی و نیمه مستعمراتی کشور بحث دارد که دهقانان را تحت ستم قرار داده است. رفیق اکرم یاری در نیمه دهه پنجاه خورشیدی معتقد است که دهقانان «شعور سیاسی کسب نکرده اند و اکثراً داری احساسات مذهبی و قبیله ای اند.» با جرأت می توان گفت که در شرایط کنونی دهقانان از لحاظ «شعور سیاسی» عقب مانده تر از دهه پنجاه خورشیدی است و بیش تر از دهه پنجاه خورشیدی «داری احساسات مذهبی و قبیله ای اند.» زیرا بعد از کودتای هفت ثور و تسلط احزاب ارتجاعی جهادی و انحرافات عمیق به اصطلاح "چپ" تودها را در توهم فرو برده و در شرایط کنونی چکاوک و شرکاء تلاش دارند تا هر چه بیشتر این توهم را دامن زنند. رفیق اکرم یاری دقیقاً بافت اقتصادی - اجتماعی طبقاتی کشور را به خوبی درک نموده بود. به همین علت او بیان می دارد که «عنعنه و روحیات مردم در دهات به علت آن که شیوه تولید اساساً تغییر نا خورده باقی می ماند تا مدت طولانی به شیوه کهن در چهارچوب مراودات قبیله ای حفظ می شود.» این پیش بینی بعد از ۴۸ سال درست از آب در آمد. و دقیقاً که در مدت ۴۸ سالی که از بحث رفیق اکرم یاری می گذرد، «شیوه تولید اساساً تغییر نا خورده باقی» مانده است. و به «مدت طولانی به شیوه کهن در چهارچوب مراودات قبیله ای حفظ» گردیده است. اکرم یاری در ادامه بحثش می گوید که:

« دید سیاسی طبقاتی خواه نخواه بشکل به اصطلاح ملی بروز می کند که محتوی این ملیت جز احساسات قبیله ای چیز دیگری بوده نمی تواند. بنابر آن همان طوری که در اوایل قرن بیست سران قبایل در تشکیل سیاست افغانستان نقش مهم ایفا می کردند، حالا گروه های سیاسی روشنفکران با ایدئولوژی های جدید، نقش مهم را دارا می باشند. »

رفیق اکرم یاری به طور دقیق وضعیت افغانستان را از دید طبقاتی پیش بینی نموده و این پیش بینی او کاملاً جامه عمل پوشیده است. امروز احساسات قبیله ای زیر نام ملی تبارز نموده است. این تبارزات توسط احزاب ارتجاعی جهادی و سازمان های تسلیم طلب و تسلیم شده به ارتجاع و امپریالیسم و یا به قول رفیق اکرم یاری توسط «گروه های سیاسی روشنفکران با ایدئولوژی های جدید» عرضه گردیده و می گردد. رفیق اکرم یاری از بحثش این گونه نتیجه گیری نموده است:

«چون عمده ترین دشمن طبقاتی کارگران و دهقانان بروکراسی نظامی است بناءً عمده ترین نیروی انقلاب برهبری ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی- اندیشه مائو دهقانان می باشد. ازین جا بر می آید که مرکز فعالیت های انقلابی در دهات است. ولی از طرف دیگر پایان بودن شعور سیاسی دهقانان تا مدت نسبتاً درازی سبب آن می شود که جریان سیاسی واقعی انقلابی نتواند بر آمد مهم و آشکاری داشته باشد. چون بروکراسی نظامی بر سازمان جاسوسی مخفی و پلیس نیرومند متکی است لذا شکل عمده فعالیت سیاسی فقط می تواند شیوه مخفی کاری و سازمان دادن دهقانان در انواع اتحادیه ها و تشکل نامرئی نیروی مسلح در میان ایشان باشد؛ زیرا دولت مسلح را فقط می توان با خلق مسلح پاسخ گفت. ازین رو دهات و شیوه مخفی کاری و مسلح کردن توده های دهقانی اساس فعالیت حزب کمونیست است. ولی درباره فعالیت در شهر ها نیز بایستی در میان کارگران و روشنفکران به تشکیل دسته های کوچک که دارای شعور سیاسی عالی باشند، اهمیت درجه اول قایل شد، زیرا تشکل حزب کمونیست در ابتدای وحله فقط می تواند از این راه صورت گیرد.»

از آن زمان تا حال هیچ گونه تغییری در این نتیجه گیری به وجود نیامده است. هر گاه به خواهیم فعالیت انقلابی انجام دهیم مرکز عمده این فعالیت دهات است. البته طبق بیان رفیق اکرم یاری شکل عمده مبارزه «شیوه مخفی کاری و سازمان دادن دهقانان» است. البته کار در شهرها را نیز نباید نادیده گرفت، زیرا طبق بیان رفیق اکرم یاری «فعالیت در شهر ها نیز بایستی در میان کارگران و روشنفکران به تشکیل دسته های کوچک که دارای شعور سیاسی عالی باشند، اهمیت درجه اول قایل شد، زیرا تشکل حزب کمونیست در ابتدای وحله فقط می تواند از این راه صورت گیرد.»

چکاوک از تمام بحث رفیق اکرم یاری فقط با تحریف کامل روی این قسمت بحثش مکث نموده است: «کارگران و دهقانان یعنی توده های اصلی مولد کشور، در عین حال اکثریت قاطع هشتاد و پنج فیصد جمعیت کشور را تشکیل می دهند. دهقانان که اکثر دهقانان بی زمین و کم زمین اند، در دهات پراکنده می باشند... بناءً عمده ترین نیروی انقلاب برهبری ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی- اندیشه مائو دهقانان می باشد.» او از این بحث رفیق اکرم یاری که به طور کامل تحریف نموده چنین نتیجه گیری نموده است: چون دهقانان در کشور «اکثریت قاطع ۸۵ فیصد جمعیت کشور را تشکیل» نمی دهد، لذا نباید روی آن حساب نمود، بناءً انقلاب دموکراتیک نوین عملی نیست!

دقیقاً که در شرایط کنونی دهقانان ۸۵ فیصد جمعیت کشور را در دهات تشکیل نمی دهند. این به این معنا نیست که اولاً سیستم فئودالی نابود گردیده است. ثانیاً به این معنا نیست که همه مردم به شهرها هجوم آورده اند.

در شرایط کنونی حد اقل ۷۰ درصد مردم در روستاها زندگی می کنند. ما شاهد آنیم که شهرها در افغانستان نسبت به دهه پنجاه خورشیدی گسترش پیدا نموده و قریه جات حومه های شهر را به شهر ادغام نموده است. در حالی که این قریه جات به شهرها ادغام گردیده، اما تا کنون فرهنگ روستایی خود را از دست نداده اند. گرچه تعدادی از زمین های زراعتی به خانه های مسکونی تبدیل گردیده است، اما بسیاری زمین های زراعتی دست ناخورده باقی مانده است. در گزارش سازمان ملل آمده است که «انتظار می رود تا سال ۲۰۶۰ دست کم ۵۰ فیصد جمعیت افغانستان در شهرها زندگی کنند.» این خبر به تاریخ ۲۹ حوت ۱۴۰۳ خورشیدی همزمان از تلویزیون های افغانستان انترنشنل، طلوع، نیوز، آمو پخش گردید. این گزارش می رساند که در ظرف ۳۵ سال بعد ۲۰ درصد دیگر جمعیت کشور با مناطق شان در شهرها ادغام خواهد گردید.

حال نظری به رشد جمعیت در کشور می اندازیم: زمانی که رفیق اکرم یاری از زندگی ۸۵ فیصد مردم در دهات سخن می زند نفوس کشور ۷۱ به ۱۲ میلیون نفر می رسد. در سال ۱۳۶۳ نفوس کشور ۱۴/۳۷ میلیون نفر و در سال ۱۳۶۴ نفوس کشور به ۱۴/۶۴ میلیون نفر می رسد. نفوس شهری در سال ۱۳۵۷ به ۱/۸۹ میلیون نفر و نفوس دهاتی به ۱۰/۸۳ میلیون نفر می رسد، در سال ۱۳۶۳ نفوس شهری بالغ بر ۲/۳۱ میلیون و نفوس دهاتی بالغ بر ۱۱/۹۸ میلیون نفر و در سال ۱۳۶۴ نفوس شهری بالغ بر ۲/۴۷ میلیون نفر و نفوس دهاتی بالغ بر ۱۲/۱۷ میلیون نفر است. (جمهوری

دموکراتیک افغانستان - سالنامه ۱۳۶۴ - اداره مرکزی احصائیه - صفحه ۱ - جدول شاخص های عمده اقتصادی و اجتماعی)

امروز نفوس کشور بین ۴۰ الی ۴۵ میلیون نفر تخمین زده می شود. ما در این جا حد اقل آن یعنی ۴۰ میلیون را در نظر می گیریم. هر گاه ۷۰ فیصد مردم در دهات زندگی کنند، نفوس شهری عبارت خواهد بود از ۱۲ میلیون نفر و نفوس دهاتی بالغ بر ۲۸ میلیون نفر می گردد.

بناءً در شرایط کنونی نیز عمده ترین نیروی انقلاب دهقانان اند که اکثریت قاطع جمعیت کشور را تشکیل می دهد. لذا مرکز فعالیت انقلابی در دهات است. این بدان معنا نیست که کار در شهرها را نادیده بگیریم. فوقاً در این مورد صحبت گردیده است. ارقام فوق بیان گر آنست که در این مرحله هم باید کار تدارکی جنگ خلق در میان دهقان و پایگاه انقلابی در دهات ساخته شود. یعنی با شروع جنگ خلق و ایجاد پایگاه انقلابی محاصره شهرها از طریق دهات صورت می گیرد و به فتح شهرها می انجامد. جنگ مقاومت علیه سوسیال امپریالیزم اشغالگر روسیه و مزدوران دست نشانده شان و هم چنین جنگ مقاومت ارتجاعی طالبان علیه اشغالگران امپریالیزم به رهبری امپریالیزم اشغالگر امریکا و رژیم پوشالی کرزی و غنی بیان گر آنست که هر جنگ (انقلابی یا ارتجاعی) علیه رژیم های پوشالی و حامیان امپریالیستی شان از دهات عبور نموده و به فتح شهرها می انجامد. این خصوصیات بارز کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی و یا به بیان دیگر خصوصیات بارز کشورهای تحت سلطه امپریالیزم است، که نمی توان از آن انکار نمود.

هر گاه نیروهای انقلابی کشور این خصوصیات را درک نکنند و نتوانند جای پا در دهات باز نمایند، هر گز موفق به برپائی جنگ مقاومت ملی مردمی و انقلابی (شکل مشخص جنگ خلق) نخواهند شد و بالاخره منجر به فروپاشی تشکیلاتی شان خواهد گردید. رفیق اکرم یاری علل فروپاشی جریان دموکراتیک نوین را این گونه بررسی می‌کند:

« علت اساسی از هم پاشیدن جریان شعله جای باز نکردن آن در دهات بود... دهقانان بالفعل نیروی مهم تولیدی کشور اند. اساس اقتصاد جامعه افغانی زراعت و مالداری است. ولی در میان دهقانان سموم مذهبی و عنعنات پوسیده قبیله‌ای و پاتریارکال و عدم سواد ابتدایی وجهه ممیزه است. باید درین دیوار به اصطلاح عظیم کهن رخنه کرد و جای پای باز نمود. بدون این کار سرنوشت هر جریان ولو هر قدر انقلابی باشد، پوچی است. » (شعله جاوید - شماره ۳۰ - دور سوم - صفحه ۲۱)

هر مائوئیست مانند رفیق اکرم یاری به این باور است که «مرکز فعالیت های انقلابی در دهات است.» البته باید به این نکته توجه داشت که در شرایط کنونی حد اکثر فعالیت های در دهات و هم چنین شهرها باید به شیوه «مخفی کاری» و به منظور سازمان دادن دهقانان در انواع «اتحادیه ها» و «تشکل نامرئی نیروی مسلح» در میان دهقانان و جوانان باشد. زیرا طبق گفته رفیق اکرم یاری «دولت مسلح را فقط می توان با خلق مسلح پاسخ گفت.» در شرایط کنونی جامعه افغانستان دهقانان نیروی عمده انقلاب و طبقه کارگر نیروی رهبری کننده انقلاب می‌باشد. این صحبت بدان معنا نیست که ما نقش نیروهای خرده بورژوازی و بورژوازی ملی را در انقلاب نادیده گرفته ایم. این نیروها و به خصوص خرده بورژوازی بهترین یاور طبقه کارگر بعد از دهقانان در انقلاب اند. هر انقلابی و مائوئیست باید به این نکته توجه داشته باشد که بدون کار مثمر ثمر در دهات یا به عبارت بهتر بدون کار مثمر ثمر در میان کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و بقیه اقشار زحمت کش جامعه نمی توان جنگ انقلابی را علیه ضد انقلاب و به خصوص رژیم توهش طالبانی راه اندازی نمود. کسانی که مانند چکاوک این توده عظیم زحمت کش را نادیده بگیرد و از نقش شان در انقلاب انکار نماید نه تنها که انقلابی نیست، بلکه ضد انقلابی است .

نتیجه گیری رفیق اکرم یاری در مورد دهقانان چنین است: « ولی در میان دهقانان سموم مذهبی و عنعنات پوسیده قبیله‌ای و پاتریارکال و عدم سواد ابتدایی وجهه ممیزه است.» سوال این است که آیا به این گفته رفیق اکرم یاری تا کنون کدام تغییری به وجود آمده است؟ بلی تغییری بعد از کودتای سیاه هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی به وجود آمده و آن این است که «سموم مذهبی و عنعنات پوسیده قبیله‌ای و پاتریارکال» در میان دهقانان از آن زمان شدیدتر گردیده است. این «سموم شدید مذهبی و عنعنات پوسیده قبیله‌ای و پاتریارکال» بعد از کودتای هفت ثور توسط امپریالیسم، سوسیال امپریالیسم و مزدوران شان به صورت وسیع و گسترده رشد داده شد و تاکنون این شیوه ادامه دارد. بناءً کار در میان دهقانان به منظور جلب شان به انقلاب یک امر ضروری و طولانی مدت خواهد بود. طبق بیان رفیق اکرم یاری «باید درین دیوار به اصطلاح عظیم کهن رخنه کرد و جای پای باز نمود.» در غیر این صورت صحبت از انقلاب و انقلابی بودن حرف پوچ و بی معنا خواهد بود.

بگذار چکاوک نغمه سرایی کند و نقش دهقانان و بقیه اقشار زحمتکش افغانستان را در انقلاب نادیده بگیرد و روی این استدلال پوچ و پا در هوا حکم صادر کند که در شرایط کنونی انقلاب دموکراتیک نوین در کشور عملی نیست و «نه دهقانی در افغانستان وجود دارد و نه کارگری» و «باید نوع انقلاب کمونیستی باشد» (!)

آیا مائوتسه دون «پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نوین» را اعلان نموده است؟

چکاوک با پیروی از رویزیونیزم «سنتر نوین» آواکیان و با تحریف ماهرانه‌ای نقل قول های مائوتسه دون مدعی است که مائوتسه دون «پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نوین را نیز اعلان» نموده است! به بحث چکاوک توجه نمائید:

« مائوتسه تونگ رهبر حزب کمونیست چین در جریان جنگ انقلابی در سال ۱۹۴۰ تئوری انقلاب دموکراتیک نوین تحت عنوان "در باره دموکراسی نوین" را جلو گذاشت. مائوتسه تونگ گفت: « خصوصیت تاریخی انقلاب چین عبارتست از تقسیم آن به دو مرحله: دموکراسی و سوسیالیسم در حال حاضر (۱۹۴۰) انقلاب چین نخستین مرحله را می گذراند» (۱۶) و گذر از این مرحله قبل از پیروزی انقلاب خلق چین ۱۹۴۷ یعنی دهه چهل اتفاق می افتد ... مائوتسه تونگ در این تر نه تنها از آغاز مرحله اول انقلاب دموکراتیک یاد کرد، که پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نوین را نیز اعلان کرد، آغاز مرحله انقلاب دموکراتیک را مائوتسه تونگ به سده قبل آغاز دوره دوره نوین بر می گرداندو می گوید: « دوره تدارک نخستین مرحله از جنگ تریاک ۱۸۴۰ آغاز گردید... انقلاب ۱۹۱۱ به معنی کامل تر آغاز این انقلاب است. این انقلاب از نظر خصلت اجتماعی بورژوا - دموکراتیک است... پس از این وقایع، انقلاب بورژوا دموکراتیک چین به مقوله انقلاب بورژوا دموکراتیک نوین متعلق گردید و از نظر جبهه بندی در انقلاب به صورت از انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی در آمد» (۱۷) مائوتسه تونگ در سال ۱۹۴۰ قبل از انقلاب چین گفت: «انقلاب هنوز در نخستین مرحله خویش است، و در آینده به مرحله دوم، به سوسیالیسم تکامل خواهد کرد. چین تنها وقتی سعادت واقعی را خواهد دید که به دوران سوسیالیسم وارد شود.» (۱۸) او در ادامه بحث گفت: «جنگ امپریالیستی جهانی اول و نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند، انقلاب اکتبر، تمام جریان تاریخ جهان را تغییر دادو حلول عصر جدیدی را در تاریخ جهان اعلان داشت.» (۱۹) در ادامه گفت «دوران این انقلاب موقعی به سر آمد که در ۱۹۱۷

انقلاب اکتبر در روسیه روی داد. از آن زمان نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردید، انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی» (۲۰) در دورانی که انقلاب سوسیالیستی در اتحاد شوروی پیروز شده و «دولت سوسیالیستی تأسیس شده و آمادگی خود را برای پشتیبانی از جنبش های آزادیبخش مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام می دارد، در دورانی که پرولتاریای کشورهای سرمایه داری روز به روز از زیر نفوذ احزاب سوسیال امپریالیستی سوسیال دموکرات آزاد می شود و پشتیبانی خود را از جنبش آزادیبخش مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام می دارد، در چنین دورانی چنان چه در هر کشور مستعمره و نیمه مستعمره انقلاب علیه امپریالیزم، یعنی علیه بورژوازی بین المللی و یا سرمایه داری بین المللی بر پا شود،... انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی است.» (۲۱)

اکرم یاری با یک دید ماتریالیزم تاریخی به پیشینه روابط اجتماعی اقتصادی افغانستان پرداخت و وقایع تاریخی آن را در تکامل اقتصادی جامعه بررسی کرد، با شناخت از تضادهای طبقاتی، انقلاب افغانستان را جزئی از انقلاب جهانی نامید. انقلابی که زنجیرهای اسارت انسان را پاره خواهد کرد. اکرم یاری از مسئله ملی منحصر به افغانستان پا فراتر گذاشت و گفت «عمده ترین کار در امر کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی... که می تواند واقعاً در راه آزادی انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است، یعنی... زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون» کند. (۲۲)

از نظر اکرم یاری «عناصر نخستین استقلال و هسته آن، شناخت اساسی کل جامعه، مرحله فعلی تکامل آن، نیروهای اساسی پیشرونده آن و مرحله بعدی تکامل آن جامعه می باشد. این شناخت خود از لحاظ عملی نشاندهنده یک طبقه است و در عصر حاضر، این طبقه جز پرولتاریا، طبقه دیگر بوده نمی تواند، زیرا این شناخت جز علم مارکسیزم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون، علم دیگری بوده نمی تواند. این علم بیان موجز، جامع و صحیح وضع زندگی، جهت پیشرفت آن زندگی طبقه پرولتاریا یعنی پیش آهنگ تمام بشریت به سوی که آینده جهان است. این علم بیانگر آن است تا پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد نمی تواند خود را آزاد سازد. این علم نشان می دهد که پرولتاریا در جریان دگرگون ساختن جامعه و جهان نه نه این که در عین حال خود را نیز دگرگون می سازد، بلکه باید دگرگون بسازد.» (۲۳)

از آن جا که تضادهای جامعه افغانستان آن زمان با دوران آغاز جنگ انقلابی خلق چین همگون بودند اکرم یاری تر انقلاب دموکراتیک نوین را جلو گذاشت.

اکرم یاری نه تنها در تئوری که در میدانی کردن سیاست های دموکراسی نوین هم دست به عمل زد. اگر چه او از آغاز انقلاب و "تسخیر مناطق" فاصله بسیار داشت، ولی در جایی که تسلط داشت دست به "تقسیم اراضی" زد البته که تسلط اکرم یاری یک تسلط اجتماعی در درون خانوادگی بود، او زمین های پدر فئودال را میان دهقانان تقسیم کرد. ۲۴ این کنش نشان می دهد که اگر اکرم یاری از زیر تیغ سوسیال امپریالیزم و چنگال خونین جلادان خلقی پرچمی رهائی می یافت، حتماً بسیاری از سیاست های پراتیکی و دموکراسی نوین را مانند مائوتسه دون در جریان انقلاب عملی می کرد، زیرا به گفته مائوتسه تونگ دو نوع انقلاب بیشتر نداریم: «نوع اولی انقلاب جهانی متعلق به مقوله انقلاب بورژوائی و یا سرمایه داری است، و دوران این انقلاب جهانی مدتهاست سپری شده است... نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردیده، انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی» (۲۵) است. اکرم یاری این واقعیت عینی را درک کرده بود و آگاه بود، که راه رهایی تنها انقلاب سوسیالیستی است و هیچ انترناتیف دیگری وجود ندارد که این ستم را محو کند. اکرم یاری یک کمونیست انترناسوسیالیست بود و باور به انقلاب پرولتری جهانی داشت، گفت هیچ الترناطیفی به غیر از انقلاب پرولتاریائی نمی تواند «زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون» کند. (۲۶) چکاوی - نقد برنامه حکما - صفحات ۱۶-۱۷-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱ - تأکیدات همه جا از من است)

این نقل بلند بالای چکاوک را به این خاطر یاد آور شدیم تا مهارت او را در تحریف نقل قول ها نشان دهیم. در این جا ناچاریم که روی یکایک موضوعات مطروحه از طرف چکاوک مکث نمائیم تا از یک سو تحریف چکاوک مشخص گردد و از سوی دیگر آن سوء تعبیرش واضح شود. این نقل بلند و بالای چکاوک را در دو قسمت جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم:

- ۱- قسمت نقل قول های مائوتسه دون و مشخص نمودن تحریف چکاوک و سوء تعبیرش از این نقل قول ها.
 - ۲ - صحبت پیرامون برخورد اکرم یاری با جامعه افغانستان و تحریف نقل قول های رفیق اکرم توسط چکاوک.
- حال قسمت اول بحث چکاوک را به بررسی می گیریم. چکاوک مدعی است که «مائوتسه تونگ رهبر حزب کمونیست چین در جریان جنگ انقلابی در سال ۱۹۴۰ تئوری انقلاب دموکراتیک نوین تحت عنوان "در باره دموکراسی نوین" را جلو گذاشت.»
- این بحث چکاوک بیان گر آنست که او اصلاً درمورد ترانقلاب دموکراتیک نوین چیزی نمی داند. چکاوک مدعی است که «تئوری انقلاب دموکراتیک نوین» در سال ۱۹۴۰ «تحت عنوان در باره دموکراسی نوین» توسط مائوتسه دون بیان گردیده است. در حالیکه چنین نیست.

- ۱۶ - مائوتسه تونگ: در باره دموکراسی نوین صفحه ۲ تا ۴
- ۱۷ - مائوتسه تونگ: در باره دموکراسی نوین صفحه ۵
- ۱۸ - مائوتسه تونگ: در باره دموکراسی نوین صفحه ۲۱
- ۱۹ - مائوتسه تونگ: در باره دموکراسی نوین صفحه ۵
- ۲۰ - مائوتسه تونگ: در باره دموکراسی نوین صفحه ۹
- ۲۱ - مائوتسه تونگ: در باره دموکراسی نوین صفحه ۶
- ۲۲ - یاد داشت های از زنده یاد اکرم یاری : غرض و مسئله ملی - صفحه ۱
- ۲۳ - یاد داشت های از زنده یاد اکرم یاری : غرض و مسئله ملی - صفحه ۱۴
- ۲۴ - سازمان رهایی افغانستان : زندگینامه شهیدان..... رفیق اکرم یاری
- ۲۵ - مائوتسه تونگ: در باره دموکراسی نوین صفحه ۹
- ۲۶ - یاد داشت های از زنده یاد اکرم یاری : صفحه ۱
- ۲۷ - لویی دوپر : افغانستان، ۱۹۸۰ و : پی پرنتلپور : اصلاحات ارضی در افغانستان: از فروپاشی نظام سلطنتی تا سقوط طالبان، سال بیست و نهم شماره ۴ و ۳، پائیز و زمستان ۱۳۹۳، سایت ایران نامک.

تز انقلاب دموکراتیک نوین به عنوان بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریائی نه در سال ۱۹۴۰، بل که در سالهای ۱۹۲۴ - ۱۹۲۷ مطرح گردیده، اما رساله‌ای دموکراسی نوین در سال ۱۹۴۰ به رشته تحریر در آمده است. مائوتسه دون در این زمینه چنین می‌گوید:

«انقلاب چین بخشی از انقلاب جهانی است. این تز صحیح از همان دوره نخستین انقلاب بزرگ چین در سال های ۱۹۲۴ - ۱۹۲۷ مطرح گردید. این تز از طرف کمونیست‌های چین مطرح شد و از جانب تمام کسانی که در آن موقع در مبارزه ضد امپریالیستی و ضد فئودالی شرکت داشتند، مورد تأیید قرار گرفت. معذالک اهمیت این تئوری در آن روزها به خوبی توضیح داده نشد و لذا درک انسان از این مسأله هنوز مبهم است.

این "انقلاب جهانی" دیگر انقلاب جهانی کهنه نیست - دوران این انقلاب جهانی کهنه مدت‌هاست به سر رسیده است - بلکه یک انقلاب جهانی نوین، انقلاب جهانی سوسیالیستی است. به همین قسم منظور از "بخش" دیگر انقلاب بورژوائی کهنه نیست، بلکه بخش انقلاب سوسیالیستی نوین است. این تغییر فوق العاده عظیمی است، تغییری که نظیر آن نه در تاریخ چین پیدا شده است و نه در تاریخ جهان.» (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد دوم - صفحه ۵۱۳ - ۵۱۴)

این نقل قول مائوتسه دون به خوبی این مسأله را روشن می‌کند که هدف مائوتسه از انقلاب نوین جهانی چیست. هدف مائوتسه دون از انقلاب نوین جهانی که «نظیر آن نه تاریخ چین پیدا شده است و نه در تاریخ جهان» دقیقاً انقلاب دموکراتیک نوین است و همین انقلاب دموکراتیک نوین را بخشی از انقلاب سوسیالیستی نوین می‌نامد. همان طوری که لنین بعد از انقلاب روسیه گفت که انقلاب آزادی‌بخش ملی از این پس جزئی از جنبش دموکراتیک بورژوائی نیست، بل که جزئی از انقلاب جهانی پرولتاریائی است.

«لنین به درستی گفت: در حالی که در گذشته قبل از ظهور عصر، انقلابات جهانی جنبش آزادی‌بخش ملی جزئی از جنبش دموکراتیک عام بود، اکنون پس از پیروزی انقلاب شوروی در روسیه و ظهور عصر و انقلابات جهانی، جنبش آزادی‌بخش ملی جزئی از انقلاب پرولتری جهانی است.» (استالین - در باره انقلاب چین - مترجم: علی برقی - صفحه ۱۲)

حال بگذار که چکاوک یاهو سرائی نماید و بگوید که مائوتسه دون انقلاب دموکراتیک نوین را خاتمه یافته اعلان نموده است. اینک روی بحث چکاوک و به خصوص نقل قول های مائوتسه دون که توسط چکاوک تحریف گردیده مکث می‌نمائیم. چکاوک با تحریف ماهرانه نقل قول مائوتسه دون را به صورت تکه و پاره این گونه بیان می‌دارد:

مائوتسه تونگ گفت: «خصوصیت تاریخی انقلاب چین عبارتست از تقسیم آن به دو مرحله: دموکراسی و سوسیالیزم در حال حاضر (۱۹۴۰) انقلاب چین نخستین مرحله را می‌گذراند» و گذر از این مرحله قبل از پیروزی انقلاب خلق چین ۱۹۴۷ یعنی دهه چهل اتفاق می‌افتد ... مائوتسه تونگ در این تز نه تنها از آغاز مرحله اول انقلاب دموکراتیک یاد کرد، که پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نوین را نیز اعلان کرد، آغاز مرحله انقلاب دموکراتیک را مائوتسه تونگ به سده قبل آغاز دوره دوره نوین بر می‌گرداندو می‌گوید: «دوره تدارک نخستین مرحله از جنگ تریاک ۱۸۴۰ آغاز گردید..... انقلاب ۱۹۱۱ به معنی کامل تر آغاز این انقلاب است. این انقلاب از نظر خصلت اجتماعی بورژوا - دموکراتیک است..... پس از این وقایع، انقلاب بورژوا دموکراتیک چین به مقوله انقلاب بورژوا دموکراتیک نوین متعلق گردید و از نظر چپه بندی در انقلاب به صورت از انقلاب جهانی

پرولتاریایی - سوسیالیستی در آمد» مائوتسه تونگ در سال ۱۹۴۰ قبل از انقلاب چین گفت: «انقلاب هنوز در نخستین مرحله خویش است، و در آینده به مرحله دوم، به سوسیالیسم تکامل خواهد کرد. چین تنها وقتی سعادت واقعی را خواهد دید که به دوران سوسیالیسم وارد شود.» او در ادامه بحث گفت: «جنگ امپریالیستی جهانی اول و نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند، انقلاب اکتبر، تمام جریان تاریخ جهان را تغییر داد و حلول عصر جدیدی را در تاریخ جهان اعلان داشت». در ادامه گفت «دوران این انقلاب موقعی به سر آمد که ... در ۱۹۱۷ انقلاب اکتبر در روسیه روی داد. از آن زمان نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردید، انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی» در دورانی که انقلاب سوسیالیستی در اتحاد شوروی پیروز شده و «دولت سوسیالیستی تأسیس شده و آمادگی خود را برای پشتیبانی از جنبش های آزادیبخش مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام می دارد، در دورانی که پرولتاریای کشورهای سرمایه داری روز به روز از زیر نفوذ احزاب سوسیال امپریالیستی سوسیال دموکرات آزاد می شود و پشتیبانی خود را از جنبش آزادیبخش مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام می دارد، در چنین دورانی چنان چه در هر کشور مستعمره و نیمه مستعمره انقلاب علیه امپریالیسم، یعنی علیه بورژوازی بین المللی و یا سرمایه داری بین المللی بر پا شود،... انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی است.»

برای این که خواننده ماهیت ارتجاعی رویزونیستی و ضد انقلابی چکاوک را درک نماید، نقل مکمل مائوتسه - که در برگیرنده تمامی نقل قول های که چکاوک تکه پاره و تحریف نموده است - ذکر می نمائیم. به این بحث مائوتسه دون توجه نمائید:

« خصوصیت تاریخی انقلاب چین عبارتست از تقسیم آن به دو مرحله : دموکراسی و سوسیالیسم. در مرحله اول موضوع بر سر دموکراسی به معنی عام آن نیست، بل که سخن بر سر دموکراسی نوع چینی، دموکراسی نوع خاص و نوین است، یعنی دموکراسی نوین، اما این خصوصیت تاریخی چگونه تشکیل شده است؟ آیا این خصوصیت در صد سال پیش هم وجود داشته یا این که اخیراً پدید آمده است؟

کافی است کمی به مطالعه تکامل تاریخ چین و جهان بپردازیم تا دریابیم که این خصوصیت بلافاصله پس از جنگ تریاک پدیدار نگشت، بل که پس از جنگ امپریالیستی جهانی اول و انقلاب اکتبر روسیه شکل گرفت. اکنون می پردازیم به جریان پیدایش آن.

از خصلت مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی جامعه کنونی چین بروشنی نتیجه می شود که انقلاب چین باید به دو مرحله تقسیم گردد: مرحله نخست تبدیل این جامعه مستعمره ، نیمه مستعمره - نیمه فئودالی به جامعه مستقل و دموکراتیک، مرحله دوم، پیش برد انقلاب و بنای جامعه سوسیالیستی. در حال حاضر انقلاب چین نخستین مرحله را می گذراند.

دوره تدارکی نخستین مرحله از جنگ تریاک ۱۸۴۰ آغاز گردید، یعنی از هنگامی که جامعه چین تغییر خود را از جامعه فئودالی به جامعه نیمه مستعمره - نیمه فئودالی آغاز کرد. سپس جنبش تای پین، جنگ چین و فرانسه، جنگ چین و ژاپن، نهضت رفرمیستی ۱۸۹۸، انقلاب ۱۹۱۱، جنبش ۴ می، لشکر کشی به شمال، جنگ انقلاب ارضی و بالاخره جنگ مقاومت ضد ژاپنی کنونی پیش آمدند. این دوره های متعدد مجموعاً یک قرن کامل را در بر میگیرند و در مفهوم معین نخستین مرحله را تشکیل می دهند.

طی این دوره ها خلق چین در فرصت های مختلف به اندازه های گوناگون این نخستین مرحله را پیموده و علیه امپریالیسم و نیروهای فئودالی، بخاطر ساختمان جامعه ای مستقل و دموکراتیک و به خاطر انجام نخستین انقلاب مبارزه کرده است. انقلاب ۱۹۱۱ به معنای کاملتر آغاز این انقلاب است.

این انقلاب از نظر خصلت اجتماعی انقلاب بورژوا دموکراتیک است، و نه انقلاب سوسیالیستی. این انقلاب تا کنون انجام نیافته و هنوز به مساعی فراوان نیازمند است، زیرا دشمنان آن هنوز خیلی نیرومند اند، هنگامی که دکتر سون یاتسن می گفت: «انقلاب هنوز به سر انجام نرسیده است، رفقای من هم چنان باید به مبارزه ادامه دهند.» درست همین انقلاب بورژوا دموکراتیک را در نظر داشت.

معذالک انقلاب بورژوا دموکراتیک چین، از موقع بروز جنگ امپریالیستی جهانی اول در ۱۹۱۴ و تأسیس دولت سوسیالیستی بر روی یک ششم کره ارض که نتیجه انقلاب ۱۹۱۷ به شمار میرود، دستخوش تغییر شده است. پیش از این وقایع، انقلاب بورژوا دموکراتیک چین به مقوله انقلاب جهانی بورژوا - دموکراتیک کهنه تعلق داشت و بخشی از انقلاب جهانی بورژوا - دموکراتیک کهنه بود.

پس از این وقایع، انقلاب بورژوا دموکراتیک چین به مقوله بورژوا دموکراتیک نوین متعلق گردید و از نظر جبهه بندی در انقلاب به صورتی بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریایی - سوسیالیستی در آمد چرا؟ برای این که جنگ امپریالیستی جهانی اول و نخستین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند، انقلاب اکتبر، تمام جریان تاریخی جهانی را تغییر داد و حلول عصر جدیدی در تاریخ جهان اعلام کرد.

در دورانی که جبهه سرمایه داری جهان در قسمتی از کره زمین (برابر یک ششم سطح زمین) فرریخته و در قسمت های دیگر پوسیدگی خود را به وضوح می نمایاند، در دورانی که بخش باقیمانده جهان سرمایه داری بدون تکیه بیشتر به مستعمرات و نیمه مستعمرات نمی تواند به زندگی خود ادامه دهد، در دورانی که دولت سوسیالیستی تأسیس شده و آمادگی خود را برای پشتیبانی از جنبش آزادیبخش ملی تمام مستعمرات - نیمه مستعمرات اعلام می دارد، در دورانی که پرولتاریای کشورهای سرمایه داری روز به روز از زیر نفوذ احزاب سوسیال امپریالیستی سوسیال دموکرات آزاد می شود و پشتیبانی خود را از جنبش آزادیبخش مستعمرات و نیمه مستعمرات اعلام می دارد، در چنین دورانی چنانچه در هر کشور مستعمره

و نیمه مستعمره انقلاب علیه امپریالیسم، یعنی علیه بورژوازی بین المللی یا سرمایه داری بین المللی بر پا شود، این انقلاب دیگر نه به مقوله بورژوا دموکراتیک کهنه، بلکه به مقوله نوین تعلق دارد، این انقلاب از این پس دیگر بخشی از انقلاب جهانی بورژوائی یا سرمایه داری کهنه نیست، بلکه بخشی از انقلاب جهانی نوین، یعنی از انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی است. این مستعمرات - نیمه مستعمرات انقلابی دیگر نمیتوانند بمثابه متحدین جبهه جهانی ضد انقلابی سرمایه داری بشمار آیند؛ آنها دیگر به متحدین جبهه جهانی انقلابی سوسیالیسم تبدیل گردیده اند.» (مائوتسه

دون - منتخب آثار - جلد دوم - صفحات ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳)

هر گاه خواننده عمیقاً بحث چکاوک را با نقل قول مکمل مائوتسه دون سر دهد به خوبی تحریف ماهرانه چکاوک و ماهیت ضد انقلابی و ارتجاعی او را درک می کند. آن جایی که در نقل قول مائوتسه دون زیرش خط کشیده شده چون به ذوق چکاوک نبوده، از قلم انداخته است. طوری که بارها بیان گردید که یکی از خصوصیات رویزیونیسم این است تا سر و ته یک مطلب را بریده و آن را از محتوای انقلابی خارج سازد و مطابق ذوق و علاقه بورژوازی در آورد. امروز این کار توسط چکاوک به ماهرانه ترین شکل صورت گرفته است. او تلاش نموده تا با تحریف متن اصلی بیانات مائوتسه دون طوری وانمود سازد که خود مائو پایان انقلاب دموکراتیک نوین را اعلان نموده است. لذا صحبت از انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان زائد است!!

خواننده از بحث مائوتسه دون این مطلب را بدرستی تشخیص می دهد که وقتی مائوتسه دون انقلاب چین را به دو مرحله «دموکراسی و سوسیالیسم» تقسیم نموده بلادرنگ بیان داشته که بحث بر «سر دموکراسی به معنای عام آن نیست. یعنی بحث بر سر دموکراسی بورژوائی نیست بلکه صحبت از دموکراسی نوین است.» استدلال مائوتسه دون این است که دوران انقلاب بورژوازی کهن سپری شده و دوران نوین بعد از جنگ جهانی اول و انقلاب ۱۹۱۷ اکتبر روسیه آغاز گردیده که در کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی انقلاب بورژوازی تحت رهبری پرولتاریا انجام می گیرد. به همین ملحوظ او نام این انقلاب را انقلاب دموکراتیک نوین گذاشته است. خواننده از بحث مائوتسه دون این نتیجه را بیرون می کشد که مائوتسه دون هر گز «پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نوین را اعلان» نکرده، بل که پایان مرحله انقلاب بورژوا - دموکراتیک کهن را اعلان نموده و انقلاب دموکراتیک نوین را بخشی از انقلاب جهانی پرولتاریائی خوانده است.

مائوتسه دون در بحثش با صراحت بیان نموده که «از خصلت مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی جامعه کنونی چین بروشنی نتیجه می شود که انقلاب چین باید به دو مرحله تقسیم گردد: مرحله نخست تبدیل این جامعه مستعمره، نیمه مستعمره - نیمه فئودالی به جامعه مستقل و دموکراتیک، مرحله دوم، پیش برد انقلاب و بنای جامعه سوسیالیستی. در حال حاضر انقلاب چین نخستین مرحله را می گذراند.»

در این بحث هیچ چیز مبهم نیست و کاملاً واضح است که مائوتسه دون مرحله اول را انقلاب دموکراتیک نوین و مرحله دوم را بعد از پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین «پیش برد انقلاب و بنای جامعه سوسیالیستی» اعلان نموده است. بر همین اساس بیان نموده که «در حال حاضر انقلاب چین نخستین مرحله را می گذراند.» این مطلب ضرورت به توضیح ندارد و خود بیانگر آنست که چین در همان زمان در مرحله انقلاب دموکراتیک نوین قرار داشته، نه انقلاب سوسیالیستی.

در همین نقل قول مائوتسه دون به صراحت اعلان می دارد که «این انقلاب از نظر خصلت اجتماعی انقلاب بورژوا دموکراتیک است، و نه انقلاب سوسیالیستی» اما چکاوک با تحریف ماهرانه قسمت اول نقل مائوتسه دون را یاد آور می شود و قسمت دوم آن یعنی «و نه انقلاب سوسیالیستی» را از قلم اندخته است. مائوتسه دون با صراحت کامل بیان نموده که:

«انقلاب چین در سیر تاریخی خود باید از دو مرحله عبور کند. مرحله نخست، انقلاب دموکراتیک و مرحله دوم انقلاب سوسیالیستی. این دو مرحله دو پروسه انقلابی اند که از لحاظ خصلت با یک دیگر متفاوت اند. آن چه را که ما دموکراسی می نامیم، دیگر به مقوله دموکراسی کهنه تعلق ندارد - این دموکراسی کهنه نیست، بلکه متعلق به مقوله دموکراسی نوین است - این دموکراسی نوین است.

از این رو به یقین می توان گفت که سیاست نوین ملت چین همان سیاست دموکراسی نوین است، اقتصاد نوین ملت چین همان اقتصاد دموکراسی نوین و فرهنگ نوین ملت چین همان فرهنگ دموکراسی نوین است.

این هاست خصوصیات تاریخی انقلاب چین در لحظه کنونی. هر حزب و هر گروه سیاسی، و هر فردی که در انقلاب چین شرکت جوید و چنانچه این خصوصیات را در نیابد، نه می تواند انقلاب را رهبری کند و نه می تواند آن را به سر منزل پیروزی برساند و از طرف خلق طرد خواهد شد و چون موجودی بی مقدار فقط میتواند در کنج انزوای جویش به گریه و زاری بپردازد.» (مائوتسه دون - منتخب آثار - جلد دوم - در باره دموکراسی نوین - صفحه ۵۱۰)

«در مرحله کنونی تا موقعی که وظیفه خلق چین هنوز مبارزه با ستم خارجی و ستم فئودالی است، تا موقعی که شرایط اجتماعی و اقتصادی هنوز فراهم نیست تأسیس سیستم دولتی سوسیالیستی برای خلق چین امکان پذیر نیست.

پس پیشنهاد ما چیست؟ پیشنهاد ما اینست پس از غلبه کامل بر متجاوزین ژاپنی آن سیستم دولتی برقرار گردد که ما آن را دموکراسی نوین می نامیم یعنی اتحاد دموکراتیک جبهه متحد که به اکثریت قاطع خلق متکی است و رهبری آن در دست طبقه کارگر است.» (مائوتسه دون - خواسته های اساسی خلق چین - صفحه ۴۲ - ۴۳ - تأکید از من است)

حال بگذار که مرتجعین رویونیست داد و فریاد راه اندازند که «گذر از این مرحله قبل از پیروزی انقلاب خلق چین ۱۹۴۷ یعنی دهه چهل اتفاق می افتد ... مائوتسه تونگ در این تر نه تنها از آغاز مرحله اول انقلاب دموکراتیک یاد کرد، که پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نوین را نیز اعلان کرد، آغاز مرحله انقلاب دموکراتیک را مائوتسه تونگ به سده قبل آغاز دوره دوره نوین بر می گرداند»

مائوتسه دون به صورت علمی، اقتصاد، سیاست و فرهنگ دموکراسی نوین تجزیه و تحلیل می نماید، بعد از این تحلیل داهیانة نتیجه گیری می نماید که:

«چنین است برنامه عام یا برنامه اساسی که ما کمونیست ها در مرحله کنونی، مرحله انقلاب بورژوا - دموکراتیک مدافع آن هستیم. این برنامه حد اقل ماست در مقابل برنامه آینده یا برنامه حد اکثر ما که سوسیالیسم و کمونیسم است. تحقق این برنامه، دولت چین و جامعه چین را یک قدم به پیش خواهد بُرد، یعنی از یک دولت و جامعه مستعمره، نیمه مستعمره و نیمه فئودال به یک دولت و جامعه دموکراسی نوین خواهد رسانید.

رهبری سیاسی پرولتاریا، بخش دولتی و بخش کنوپراتیوی اقتصاد به زیر رهبری پرولتاریا که مورد مطالبه برنامه ما است عوامل سوسیالیستی هستند. معادلات اجرای این برنامه چین را به صورت یک جامعه سوسیالیستی در نخواهد آورد.

ما کمونیست ها هیچ گاه نظرات سیاسی خود را پنهان نمی داریم. یقیناً و بدون تردید برنامه آینده یا برنامه حد اکثر ما هدفش کشاندن چین به سوی سوسیالیسم و کمونیسم است. نام حزب و جهان بینی مارکسیستی ما این آرمان والای آینده را بروشنی نشان می دهد، آینده ای که بس زیبا و درخشان است. هر کمونیستی که به حزب ما می پیوندد دو هدف کاملاً روشن در دل می پرورد: انقلاب دموکراتیک در زمان حال و سوسیالیسم و کمونیسم در آینده؛ علی الرغم خصومت دشمنان کمونیسم، علی الرغم افتراات، دشنام ها و ریشخندهای مبتذل و جاهلانه آن ها - چیزهای که باید از طرف ما به طور قطع رد شود، وی در راه این دو هدف مبارزه می کند.» (مائوتسه دون - خواسته های اساسی خلق چین صفحه ۴۷)

در این جا به وضوح دیده می شود که مائوتسه دون از دو برنامه (برنامه حد اقل و برنامه حد اکثر) صحبت می نماید و به درستی توضیح می دهد که اجرای برنامه حد اقل «چین را به صورت یک جامعه سوسیالیستی در» نمی آورد. او از دو هدف کاملاً روشن صحبت می کند انقلاب دموکراتیک نوین در زمان حال و سوسیالیسم و کمونیسم در آینده. بگذار که دشمنان مائوئیزم به انقلاب دموکراتیک نوین خصومت ورزند و با بستن افتراات به مائوتسه دون بگویند که مائو تسه دون «پایان مرحله انقلاب دموکراتیک نوین» را اعلان نموده است. بگذار که این دشمنان کمونیسم با «ریشخندهای مبتذل و جاهلانه» به برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بنگرند. ما در راه این دو هدف والا مبارزات مان را پیش خواهیم برد.

هر کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) و هواداران کمونیسم در افغانستان باید برای نیل به هدفی که در مرحله کنونی در برابر آن ها قرار دارد مبارزه کند. در گام نخست باید علیه ستم امپریالیستی و ستم فئودالی مبارزه کنند تا تودهای زحمت کش افغانستان را از وضع اسف انگیز یک کشور مستعمره - نیمه فئودالی رهایی بخشند و یک افغانستان دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا ایجاد نمایند که وظیفه عمده اش آزادی دهقانان است. و در گام دوم؛ بعد ایجاد دیکتاتوری دموکراتیک خلق تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش آهنگش در راه «پیش برد انقلاب دموکراتیک نوین و بنای جامعه سوسیالیستی» کوشا باشند. هر گاه کسی از مبارزه به خاطر این دو هدف کوتاهی ورزد و یا از خود بی مبالاتی نشان دهد و یا این که این اهداف را به تمسخر بگیرد و یا با «ریشخندهای مبتذل و جاهلانه» بگویند که انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان اجرائی نیست، به سوسیالیسم، کمونیسم و طبقه کارگر خیانت ورزیده است. ما در نقد «جنبش حرکت برای تغییر» با صراحت اعلان نمودیم که:

«سیاست عمده انقلاب دموکراتیک نوین عبارت اند از: مصادره زمین های طبقه فئودال و واگذاری آن به دهقانان، مصادره سرمایه کمپرادوران - بوروکرات و حمایت از صنایع و تجارت بورژوازی ملی.

در کشور مستعمره - نیمه فئودال افغانستان سرمایه داری کمپرادور - بوروکرات در پیوند با امپریالیسم رشد نموده و می نماید، و حتی بورژوازی ملی در شرایط کنونی هیچ علاقه یی به قطع رابطه با سرمایه کمپرادوری ندارد. سرمایه داری کمپرادوری نه تنها پیوند تنگاتنگی با امپریالیسم دارد، بل که با فئودالیسم و حتی مالکین میانه نیز پیوند نزدیکی دارد و به سرمایه داری دولتی، کمپرادورها و فئودال ها بدل گردیده و پایه اقتصادی و قدرت سیاسی ارتجاعی امارت اسلامی را تشکیل داده است. این سرمایه داری عبارت از سرمایه داری بوروکراتیک در افغانستان می باشد.

وظایف انقلاب دموکراتیک عبارت است از لغو امتیازات امپریالیست ها، بر انداختن استثمار و مظلوم مالکین و سرمایه داران بوروکراتیک (بورژوازی بزرگ)، تغییر مناسبات تولیدی کمپرادور - فئودالی و آزاد کردن نیروهای مولده. هیچ قشر و طبقه ای جز پرولتاریا نمی تواند از عهده این کار بر آید.»

بعد از تطبیق این برنامه است که می‌توان به سمت سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا پیش رفت. بدون تطبیق این برنامه نه سوسیالیسمی وجود دارد و نه می‌توان از رسیدن به جامعه کمونیستی صحبت نمود.

همان گونه که در فوق تذکار آن رفت، ابتدا انقلاب دموکراتیک تحت رهبری پرولتاریا توسط لنین مطرح گردید و مائوتسه دون آن را بسط و تکامل بیشتری داد و به عنوان مولفه انقلاب در کشورهای تحت سلطه (کشورهای مستعمره - نیمه مستعمره - نیمه فئودالی) مطرح نمود.

«لنین برای این که هیچ گونه مسئله‌ای تاریک نماند دو ماه پس از آن که کتاب "دو تاکتیک" وی از چاپ در آمد در مقاله "رفتار سوسیال دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان" چنین توضیح داد: «ما فوراً و درست به قدر قوه خود، به قدر قوه پرولتاریای آگاه و متشکل از انقلاب دموکراسی شروع به انتقال به انقلاب سوسیالیستی خواهیم نمود. ما طرفدار انقلاب پیاپی هستیم. ما در نیمه راه ایست نخواهیم کرد.» (لنین - همان کتاب - صفحه ۱۸۶ - برگرفته شده از تاریخ معاصر - صفحه ۹۰)

لنین وظایف سوسیال دموکرات های روسیه نسبت به جنبش دهقان را چنین بیان می‌نماید:

«و اما در مورد نقشه ایجاد سازمان "روستایی" در تشکیلات ولایتی ما، باید متذکر شد که ما مجبوریم در شرایطی کار کنیم که قطعنامه های کنگره سوم کاملاً در باره آن‌ها سکوت اختیار کرده اند. قبل از همه باید متذکر گردید که منطقه فعالیت ما - استان مسکو و بخش هایی که از استان های دیگر با آن هم جوارند - اکثراً صنعتی و رشد صنایع یدی از لحاظ نسبی در آن جا ضعیف است و کسانی که منحصرأ به کشاورزی مشغولند قسمتی کوچکی را تشکیل می‌دهند. در ردیف مانو فاکتورهای عظیم دارای ۱۰ - ۱۵ هزار کارگر، فابریک های کوچک دارای ۵۰۰ - ۱۰۰۰ کارگر نیز وجود دارند که در قراء و دهات دور افتاده پراکنده هستند. چنین به نظر می‌رسد که سوسیال دموکراسی با چنین شرایطی در این جا زمینه بسیار مناسبی برای خود پیدا خواهد کرد، ولی عمل نشان داد که این قبیل زمینه های پا در هوا تاپ کوچک ترین نسیم انتقاد را ندارد. اکثریت عمده "پرولتاریای" ما، با وجود آن که اکنون ۴۰ - ۵۰ سال از عمر بعضی از فابریک ها می‌گذرد، هنوز از زمین دست نکشیده اند. "روستاها" هنوز طوری پرولتاریا را در چنگ خود دارد که هیچ یک از آن زمینه های روحی و غیره که در جریان کار دسته جمعی در پرولتاریای "خالص" به وجود می‌آید در پرولتاریای ما به حد کمال نرسیده است. اقتصاد زراعتی "پرولتاریای" ما یک نوع شکل های دو رگه به خود می‌گیرد. کارگر بافنده فابریک برای زراعت قطعه زمین خود مزدور اجیر می‌کند. در همین قطعه زمین هم زن او (در صورتی که در فابریک کار نکند)، بچه های او، پیر مردان و معلولین کار می‌کنند و خود او وقتی پیر و یا معلول شد و یا در اثر تند خویی و یا در نتیجه مورد اعتماد نبودن از کار اخراج شد در آن کار خواهد کرد. به چنین "پرولتاریایی" مشکل است نام پرولتاریا اطلاق نمود. این‌ها از لحاظ وضعیت اقتصادی خود، بینوا و از لحاظ ایدئولوژی، خرده بورژوا هستند. این‌ها نادان و محافظه کارند. از بین آن‌ها عناصری را برای "باندهای سیاه" اجیر می‌کنند. ولی ذهن آن‌ها هم در این اواخر رفته رفته روشن می‌شود. ما از طریق ارتباط پرولتاریای "خالص" با این توده جاهل، آن‌ها را از خواب دیرین بیدار می‌کنیم و موفقیت هم داریم. این ارتباط رو به افزایش است، در پاره از نقاط محکم می‌شود. بینوایان زیر نفوذ ما می‌آیند، چه در فابریک ها و چه در دهات ایدئولوژی ما را درک می‌کنند. و عقیده ما بر این است که ایجاد تشکیلات در بین پرولتاریای "ناخالص" مغایر با اصول نخواهد بود. ما محیط دیگری نداریم و اگر تعصب به خرج دهیم و فقط به متشکل ساختن "پرولتاریای" روستا مشغول باشیم، آن وقت مجبور خواهیم بود سازمان خود و سازمان های مجاور خود را منحل سازیم، ما می‌دانیم که مبارزه علیه عطش ضبط اراضی قابل زرع و غیره که ملاکین آن‌ها را ترک کرده اند یا زمین هایی که کشیشان لباده پوش توانسته اند به طور باید و شاید از آن‌ها بهره برداری نمایند برای ما مشکل خواهد بود. ما می‌دانیم دموکراسی بورژوازی از فراکسیون "سلطنت طلبان دموکرات" گرفته (این فراکسیون در بخش روزا وجود دارد) تا اتحادیه "دهقانان"، برای نفوذ در بین "بینوایان" علیه ما مبارزه خواهد کرد. ولی ما دومی ها را علیه اولی ها مسلح خواهیم کرد. ما از تمام نیروهای سوسیال دموکرات در شهرستان، خواه روشنفکران و خواه کارگران پرولتاریا به منظور تشکیل کمیته های سوسیال دموکرات از میان "بینوایان" و تحکیم این کمیته ها استفاده خواهیم کرد. ما این کار را طبق نقشه زیرین عملی خواهیم نمود. در هر یک از شهرهای بخش یا مرکز صنعتی بزرگ از گروه های وابسته به تشکیلات شهرستان یک کمیته بخش تشکیل خواهیم داد. کمیته بخش، علاوه بر فابریک ها و کارخانه های ناحیه خود، کمیته هایی نیز از دهقانان تشکیل خواهد داد. تعداد افراد این کمیته ها از نقطه نظر مراعات پنهان کاری نباید زیاد باشد و اعضای آن‌ها را دهقانان بینوایی تشکیل خواهند داد که روحیه انقلابی و استعداد آنان از همه بیشتر باشد در جای که هم فابریک وجود دارد و هم دهقانان باید آن‌ها را در یک کمیته متشکل از گروه ها فرعی مجتمع نمود....

کمیته های دهقانی سوسیال دموکرات پس از آشنائی با مراتب موظف است تصمیماتی را که در نتیجه پیدایش اوضاع غیر عادی لازم می‌گردد، از جلسات دهقانان بگذرانند در عین حال این کمیته در بین توده ها نیز جدا به تبلیغ و ترویج عقاید سوسیال دموکراسی خواهد پرداخت، محفل، مجالس سیار و میتینگ تشکیل می‌دهد، اوراق و مطبوعات منتشر می‌نماید، برای صندوق حزب پول جمع آوری می‌کند و از طریق گروه بخش ارتباط خود را با تشکیلات شهرستان حفظ می‌نماید.

اگر ما موفق به تأسیس یک رشته کمیته‌هایی از این قبیل بشویم، آن وقت موفقیت سوسیال دموکراسی تأمین خواهد بود.» (مجموعه آثار لنین - جلد دوم - دو تاکتیک سوسیال دموکراتیک در انقلاب دموکراسی نسبت به جنبش دهقانان - ترجمه: محمد پور هرمان - صفحات ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - تأکیدات همه جا از من است)

نقل قول بلند بالای لنین را به این خاطر یاد آور شدم که خواننده به خوبی درک نماید که در شرایط روسیه امپریالیستی، لنین چقدر به کار در میان دهقانان اهمیت می‌داد. در این نقل به خوبی مشخص است که لنین از مانو فاکتورهای عظیم در روسیه یاد می‌کند که در هر یک از این مانوفاکتورهای عظیم بین ۱۰ الی ۱۵ هزار کارگر مصروف کارند، و در ضمن او می‌گوید که «در ردیف مانو فاکتورهای عظیم دارای ۱۰ - ۱۵ هزار کارگر، فابریک‌های کوچک دارای ۵۰۰ - ۱۰۰۰ کارگر نیز وجود دارند که در قراء و دهات دور افتاده پراکنده هستند.»

در افغانستان مستعمره نه از چنین مانوفاکتورهای عظیم خبری هست و نه در قراء و قصبات دور افتاده افغانستان حتی یک فابریک وجود دارد، اما آقای چکاوک با مغز خشک و منجمد شده خود فشار وارد می‌نماید و نقش دهقانان را به عنوان متحد پرولتاریا انکار می‌کند و می‌گوید که دوران انقلاب دموکراتیک نوین سپری شده و دهقانان هیچ نقشی در انقلاب نمی‌توانند ایفاء کنند و باید «نوع انقلاب کمونیستی باشد.» (۱۹!)

در برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان می‌خوانیم:

«انقلاب در کشور های تحت سلطه مستقیمی دارای کرکتر سوسیالیستی نمی باشد، بل که عبارت است از انقلاب دموکراتیک نوین که تحت رهبری پرولتاریا با برانداختن سلطه امپریالیزم و سرنگونی فیودالیزم و سرمایه دارای بیروکرات کمپرادور، راه را برای انقلاب سوسیالیستی هموار می‌سازد. انقلاب چین نمونه پیروزمند این نوع انقلاب به شمار می رود.»

واضح است که منظور از کشور های تحت سلطه امپریالیزم، هم کشور های دارای وضعیت مستعمراتی و هم کشور های دارای وضعیت نیمه مستعمراتی است. در چنین کشورهایی انقلاب باید مرحله دموکراتیک نوین را سپری نماید تا راه را برای انقلاب سوسیالیستی هموار سازد. مائوتسه دون تر انقلاب دموکراتیک نوین را در جریان مبارزه انقلابی در چین شکل داد و با پیروزی رساندن انقلاب دموکراتیک نوین در چین مسیر انقلاب در کشورهای تحت سلطه را به صورت واضح، روشن نمود.

در جای دیگر برنامه حزب گفته شده که:

«در عصر ما انقلاب در کشور های تحت سلطه در پهلوی انقلاب در کشورهای امپریالیستی یکی از دو جریان انقلاب جهانی پرولتری محسوب می گردد. انقلاب در کشور های تحت سلطه مستقیمی دارای خصلت سوسیالیستی نبوده و دارای خصلت دموکراتیک میباشد که در اثر تأمین رهبری انقلاب پرولتری بر آن به انقلاب دموکراتیک نوین تبدیل گردیده و جهتگیری سوسیالیستی می یابد. مائوتسه دون تیوری انقلاب دموکراتیک نوین را در جریان مبارزه انقلابی در چین شکل داده و با به پیروزی رساندن انقلاب در چین راه انقلاب در کشورهای تحت سلطه را روشن نمود.»

سرمایه داری در زمان رقابت آزاد برای سرنگونی فئودالیزم و استقرار دولت بورژوازی مبارزه می‌نمود، اما از زمانی که سرمایه داری به مرحله امپریالیزم پا گذاشت، از این مبارزه دست کشید و سیاست استحالوی را در قبال فیودالیزم در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره در پیش گرفت که اولین نتیجه آن مبدل شدن فیودالیزم کهن به نیمه فیودالیزم بود. از زمان ظهور امپریالیزم تا کنون سیاست استحالوی فئودالیزم دوام یافته و تا زمانی که امپریالیزم وجود داشته باشد این سیاست ادامه خواهد یافت. در نتیجه همین سیاست است که اکنون با گذشت یک قرن از وارد شدن سرمایه داری به مرحله امپریالیستی، کماکان در نیمی از کشور های تحت سلطه نیمه فئودالیزم حاکم است.

هر گاه به خواهیم سیاست استحالوی را به مفهوم ساده و عام فهم آن بیان کنیم، سیاست استحالوی عبارت است از: سیاست ایجاد تغییرات تدریجی بدون تقابل و رویارویی. حال این سوال مطرح می‌شود که چرا امپریالیزم در قبال فیودالیزم سیاست ایجاد تغییرات تدریجی را پیش می‌برد؟

سرمایه داری به عنوان یک شیوه تولید تاریخی متفاوت با شیوه تولید فیودالی نمی‌تواند علیه فیودالیزم طرف واقع نشود. اما در عین حال سرمایه داری امپریالیستی معمولاً حفظ مناسبات نیمه فئودالی در کشورهای تحت سلطه را به نفعش می‌بیند تا از یک طرف از نیروهای کار مقید و نیمه مقید این کشورها به صورت ارزان استفاده نماید، و از طرف دیگر منابع مواد خام ارزان این کشورها را مورد غارت قرار دهد و تجارت نا متوازن را بر این کشورها تحمیل نماید. در نتیجه تداخل این دو گرایش متضاد سرمایه های امپریالیستی در قبال فیودالیزم است که سیاست استحالوی سرمایه داری امپریالیستی در قبال فیودالیزم شکل می‌گیرد.

مناسبات نیمه فئودالی - نیمه مستعمراتی حاکم بر کشورهای تحت سلطه و هم‌چنان مناسبات سرمایه داری - نیمه مستعمراتی حاکم بر این کشور ها در خدمت اقتصاد و سیاست امپریالیستی در شکل نو مستعمراتی آن قرار دارد. این خدمت‌گذاری وقتی به خدمت‌گذاری مستقیم برای میلیتاریزم امپریالیستی مبدل می‌گردد که حالت نیمه مستعمراتی این کشورها به حالت مستعمراتی مبدل گردد یعنی این کشور ها مورد تجاوز و اشغالگری

مستقیم امپریالیستی قرار بگیرند. در چنین حالتی نیازی برای استحاله کردن مناسبات فیودالی به شدید ترین وجه وجود ندارد و امپریالیزم نیز چنین سیاستی را تعقیب نمی‌نماید. مثلاً این چنین سیاستی در مورد افغانستان و عراق به مشاهده نمی‌رسد. برای بررسی این موضوع نیازی به رفتن به اقصی نقاط جهان نیست. این مطلب را در افغانستان، عراق و سوریه به خوبی می‌توان مشاهده نمود.

در افغانستان مناسبات نیمه فیودالی حاکم اساساً مورد ضربت قرار نگرفته، نیمه فیودالیزم در روبنای در وجود جمهوری اسلامی افغانستان به خوبی مشهود بود و نهادینه گردیده بود و رشد عوامل سرمایه دارانه، نه بصورت تند و به شدیدترین وجه بل که به صورت بطی و کند جریان داشت، آن‌هم در حالی که مناسبات نیمه فیودالی در عرصه زیربنا و روبنا نه تنها حفظ گردید، بل که از جوانب معینی باز تولید نیز می‌گردید. بعد از به قدرت رساندن دوباره طالبان توسط امپریالیزم اشغالگر امریکا این شیوه به همان شکلش ادامه یافته است. حتی با جرأت می‌توان گفت که مناسبات نیمه فئودالی‌اش در عرصه زیر بنا و به خصوص روبنا غلیظ تر نیز گردیده است. هر گاه به خواهیم افغانستان کنونی را با افغانستان زمان تسلط سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران شان مقایسه کنیم، نه تنها مناسبات نیمه فیودالی به شدیدترین وجه استحاله نشده بل که وسیعاً باز تولید گردیده است، در حالی که عوامل سرمایه دارانه در آن وسیعاً به نابودی کشانده شده است.

در مورد عراق می‌بینیم که اشغال گران امپریالیست صدام سکولار را از تخت به زیر کشیدند و بنیادگرایان دینی را به قدرت رساندند. عراق کنونی از هر حیث نسبت به عراق زمان صدام حسین نیمه فیودالی‌تر است، در حالی که عوامل سرمایه دارانه در آن که عمدتاً در سکتور دولتی متمرکز بود، وسیعاً منهدم و ویران گردیده است.

امپریالیست‌ها به رهبری امپریالیزم امریکا در سوریه نیز همان روشی را که در عراق به کار گرفته بودند، به کار بستند. سکولاریزم را منهدم نموده و بنیادگران دینی را به قدرت رساندند. امروز در سوریه نیز نیمه فئودالیزم نسبت به دوران بشار اسد شدیدتر عمل می‌کند و سرمایه داری به سمت انهدام می‌رود.

بنابر مسایلی که فوقاً بر شمرده شد، بورژوازی دیگر نه می‌خواهد و نه می‌تواند که انقلاب دموکراتیک را علیه فئودالیزم رهبری نماید، بناءً دوران انقلاب بورژوا دموکراتیک تحت رهبری بورژوازی سپری گردیده و مسئولیت انقلاب دموکراتیک نوین به مثابه انقلاب تحت رهبری پرولتاریا در کشورهای تحت سلطه امپریالیزم به دوش پرولتاریا افتاده است. کشورهای تحت سلطه امپریالیزم بدون سپری نمودن انقلاب دموکراتیک نوین هرگز به سوسیالیزم نمی‌رسد. فقط پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین راه را برای انقلاب سوسیالیستی هموار می‌نماید. حال بگذار که رویزونیست‌های مانند چکاوک داد و فریاد راه اندازند که در کشور های مستعمره - نیمه فیودالی انقلابات دموکراتیک نوین اصلاً نمی‌تواند مطرح باشد.

بناءً، در افغانستان، کارگران نیروی رهبری کننده و دهقانان نیروی عمده انقلاب دموکراتیک نوین محسوب می‌گردد، وظیفه تمام نیروهای انقلابی و احزاب و بقیه تشکیلات مائوئیستی این است تا جهت بسیج و سازماندهی توده‌های دهقانی تلاش نمایند و کار تبلیغاتی خود را در میان دهقانان گسترش دهند. اما نباید کار در شهرها را به دست فراموشی سپرد.

همان‌طوری که در فوق تذکار آن رفت با آن که لنین، راه انقلاب در کشور روسیه را قیام در شهرها مطرح می‌نمود، اما لحظه از کار در میان دهقانان و بسیج و سازماندهی شان غافل نبود. او تأکید می‌ورزید که:

«ما در تمام فعالیت خود، حتی در مواردی هم که فقط با پرولتاریای شهر سرو کار داریم، باید موضوع دهقانان را از نظر دور نکنیم.» در حالی که لنین از نقش دموکراسی بورژوازی و تبلیغ آن‌ها و بسیج دهقانان توسط «سلطنت طلبان دموکرات» علیه انقلاب و حزب کمونیست بلشویک به خوبی آگاه بود با آن هم او برای بسیج دهقانان و مسلح نمودن ایشان علیه «سلطنت طلبان دموکرات» لحظه درنگ ننمود. او تأکید بر آن داشت که با ایجاد کمیته های دهقانی موفقیت ما تأمین خواهد گردید. «اگر ما موفق به تأسیس یک رشته کمیته‌هایی از این قبیل بشویم، آن وقت موفقیت سوسیال دموکراسی تأمین خواهد بود.»

مائوتسه دون این تز لنینی را بسط و تکامل بیشتری بخشید و در جریان مبارزه انقلابی در چین تیوری انقلاب دموکراتیک نوین را شکل داد و در پهلوی مولفه انقلاب سوسیالیستی در کشورهای سرمایه، مولفه انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه را روشن نمود.

همان‌طوری که قبلاً بیان گردید، باز هم تأکید می‌ورزیم که در عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتری دو مولفه انقلاب در جهان وجود دارد، یکی انقلاب سوسیالیستی است که در کشورهای سرمایه داری از طریق قیام شهری آغاز می‌گردد و ابتدا شهر فتح می‌گردد و سپس به تسخیر دهات منجر می‌شود. دومی انقلاب دموکراتیک نوین است که از طریق برپایی و پیشبرد جنگ خلق و ایجاد پایگاه های نظامی در کوهستان ها و دهات صورت می‌گیرد که قدم به قدم از فتح دهات شروع و منجر به محاصره شهرها گردیده و بالاخره شهرها فتح می‌گردد.

چنین انقلابی در کشورهای تحت سلطه، از نظر سیاسی به وسیله چند طبقه انقلابی علیه سلطه امپریالیزم، بورژوازی کمپرادور و فئودالیزم صورت می‌گیرد و بالاخره به سلطه آن‌ها پایان می‌بخشد به همین منظور انقلاب دموکراتیک نوین بخشی از انقلاب جهانی سوسیالیستی محسوب می‌گردد.

« این نوع انقلاب را انقلاب دموکراتیک نوین می‌نامیم، این انقلاب دموکراتیک نوین جزئی از انقلاب جهانی سوسیالیستی پرولتاریایی است. این انقلاب جداً علیه امپریالیسم، یعنی سرمایه داری بین المللی به مبارزه بر می‌خیزد. از نظر سیاسی، به وسیله چند طبقه انقلابی انجام می‌گیرد که با هم اتحاد می‌بندند تا علیه امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین یک دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی برقرار سازند، تا در برابر تبدیل جامعه چین به یک جامعه دیکتاتوری بورژوازی ایستادگی و مخالفت نمایند، از نظر اقتصادی، این انقلاب می‌کوشد که کلیه مؤسسات بزرگ امپریالیست‌ها، خائنین و مرتجعین را ملی کند، املاک بزرگ را بین دهقانان تقسیم نماید، و در عین حال به مؤسسات خصوصی کوچک و متوسط کمک کند که بدون این که قصد داشته باشد اقتصاد اجاره داران ثروتمند را از بین ببرد. در نتیجه هر چند که این انقلاب نوع جدید راه را جهت سرمایه داری می‌گشاید، معیضاً برای سوسیالیسم نیز سابقه‌ای ایجاد می‌کند. انقلاب چین در مرحله کنونی خود دوره تحولی است که بین پایان اجتماع مستعمراتی، نیمه مستعمراتی و نیمه فئودالی و استقرار اجتماع سوسیالیستی قرار دارد. این جریان جدید انقلابی دموکراسی نوین است... آن چه به نام دموکراسی نوین مشهور است، انقلابی است توده‌ای علیه امپریالیسم و فئودالیسم که پرولتاریا آن را رهبری می‌کند، یا به عبارت دیگر انقلابی است که به وسیله جبهه متحد کلیه طبقات انقلابی انجام می‌گیرد. چین باید قبل از رسیدن به انقلاب سوسیالیستی، قبلاً این انقلاب را انجام دهد نه یک انقلاب دیگر.

این انقلاب دموکراتیک نوین کاملاً با انقلاب‌های دموکراتیک آمریکا و اروپا فرق دارد، زیرا هدفش دیکتاتوری بورژوازی نیست، بل که دیکتاتوری جبهه متحد کلیه طبقات انقلابی است.» (مائوتسه دون - دموکراسی نوین - صفحات ۳۲ - ۳۳ و ۳۴ - تأکید از من است)

لنین با بینش انقلابی و رجعت به اصل مشهور مارکس در باره انقلاب پیاپی، طرح نوینی بین انقلاب بورژوا دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی ارائه نمود، او به صراحت بیان نمود که طبقه کارگر نباید به عنوان هم دست بورژوازی در انقلاب شرکت نماید، بل که باید رهبری انقلاب را در دست گیرد، تا در پایان انقلاب بورژوازی، انقلاب مستقیماً به انقلاب سوسیالیستی منجر گردد. این مطلب، طرح نوینی برای تحول انقلاب بورژوازی به انقلاب سوسیالیستی بود. این طرح نوین لنین، روش تاکتیکی سوسیال دموکراسی اروپای غربی را بکلی از میان برد.

«این نکته برای حل مسأله ارتباط متقابل بین انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی دستور نوی بوده، تئوری نوی برای تجدید آرایش قوا در اطراف پرولتاریا در پایان انقلاب بورژوازی به منظور انتقال مستقیم به انقلاب سوسیالیستی بود یعنی تئوری تحول انقلاب بورژوا دموکراسی به انقلاب سوسیالیستی بود.

لنین که این دستور نوین را طرح کرد نخست به اصل مشهور مارکس در باره انقلاب پیاپی که در پایان سال‌های ۱۸۴۰ - ۱۸۵۰ در "پیام به اتحادیه کمونس‌ها" ذکر شده بود و سپس به نظریه مشهور مارکس در باره لزوم توأم ساختن نهضت انقلابی دهقانان به انقلاب پرولتاری که در مکتوبی خطاب به انگلس در سال ۱۸۵۶ بیان شده، متکی بود. مارکس در این مکتوب خود نوشته است:

«در آلمان همه چیز وابسته خواهد بود به امکان پشتیبانی از انقلاب پرولتاریا به وسیله یک نوع تجدید جنگ روستائیان برای بار دوم» ولی این افکار داهیانه مارکس پس از آن در تالیفات مارکس و انگلس بسط نیافت و تئوری دان‌های بین الملل دوم هر گونه اقداماتی را به عمل آوردند تا این که این افکار را مدفون ساخته و در طاق نسیان گذارند. (از من است) این وظیفه به عهده لنین افتاد که اصول فراموش شده مارکس را به میان آورده و کاملاً آن را تجدید نماید. اما لنین که این اصول مارکس را تجدید کرد تنها به تکرار ساده آن‌ها اکتفا نکرد و نتوانست هم اکتفا نماید بلکه آن قواعد را هم بیشتر رشد داده و عامل نوینی مانند عامل حتمی انقلاب سوسیالیستی یعنی اتحاد پرولتاریا و عناصر نیمه پرولتاریای شهری و روستا را که شرط پیروزی انقلاب پرولتاری می‌باشد به کار برد و آن افکار را به صورت تئوری مکمل انقلاب سوسیالیستی در آورد.

این دستور، روش تاکتیکی سوسیال دموکراسی اروپای غربی را بکلی از میان برد....

این تئوری نوین انقلاب سوسیالیستی بود که به وسیله یک پرولتاریای منفرد و مجزا شده‌ای بر ضد همه بورژوازی صورت وقوع نمی‌یابد بلکه از طرف پرولتاریای مسلط که دارای متفقینی از عناصر نیم پرولتر و میلیون‌ها توده « زحمت کش و استثمار شونده» می‌باشد عملی می‌شود.

از روی این تئوری، سلطه پرولتاریا در انقلاب بورژوازی با وجود اتفاق بین پرولتاریا و دهقانان می‌بایست به سلطه پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی با وجود اتفاق بین پرولتاریا و سایر توده‌های زحمت کش و استثمار شونده تحول یابد، و اما دیکتاتوری دموکراسی پرولتاریا و دهقانان می‌بایستی برای دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا زمینه‌ای آماده سازد.

این تئوری، تئوری رواج یافته سوسیال دموکرات‌های اروپای غربی را بر زمین زد که امکان‌های انقلابی توده‌های نیم پرولتاریای شهر و روستا را انکار نموده و متکی بر آن بودند که «به غیر از بورژوازی و پرولتاریا ما قوای اجتماعی دیگری را نمی‌بینیم که بند و بست‌های مخالف یا انقلابی بتواند بر

آن‌ها تکیه کند» (سخنان پلخانف است که نمونه ای از چگونگی از سوسیال دموکرات‌های باختری می‌باشد)

سوسیال دموکرات‌های اروپای باختری بر آن بودند که در انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریا بر ضد همه بورژوازی تنها بر ضد همه طبقات و قشرهای غیر پرولتاری باید بدون متفق بماند. آن‌ها نمی‌خواستند این واقعیت را در نظر بگیرند که سرمایه داری نه تنها پرولتاریا را بلکه میلیون‌ها نیمه پرولترهای شهر و ده را استثمار می‌نماید و این قشرها در زیر فشار سرمایه داری مانده و می‌توانند در مبارزه برای آزاد کردن جامعه از ظلم سرمایه داری متفق پرولتاریا شوند. از این رو سوسیال دموکرات‌های اروپای غربی بر این عقیده بودند که در اروپا شرایط برای انقلاب سوسیالیستی هنوز آماده نیست و شرایط را موقعی می‌توان آماده شمرد که پرولتاریا اکثریت ملت باشد و اکثریت جامعه را بر اثر رشد بعدی جامعه تشکیل دهد.

تئوری لنین راجع به انقلاب سوسیالیستی، این نظریه پوسیده و ضد پرولتاریای سوسیال دموکرات‌های غربی را واژگون ساخت. «(تاریخ معاصر - صفحات ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ تأکید از نویسنده است)

لنین دستور نوینی را در انقلاب دموکراتیک مطرح نمود: او این مسأله را با صراحت اعلان نمود که بورژوازی در انقلاب ناپیگیر است و با تمام قوا سعی می‌کند که نتایج و ثمره انقلاب را از چنگ پرولتاریا خارج نماید و قدرت را به دست گیرد، اما پرولتاریا باید با انرژی بیشتر خود را برای مبارزه آماده سازد و مسلح شود، دهقانان را به سوی خود جلب نماید، پیروزی انقلاب را بدون پیکار به بورژوازی واگذار نکند. - چیزی که اصلاً چکاوک آن را درک نکرده و یا نمی‌خواهد درک کند. لنین و بلشویک‌ها به پرولتاریا این اندرز را می‌دادند که به عنوان حزب مستقل سیاسی باید انقلاب را تا نیل به هدف نهائی به جلو سوق دهند. اما مخالفین شعار می‌دادند که پرولتاریا باید فکر انقلاب را از سر بیرون کنند و به عنوان هم‌دست بورژوازی مانند گذشته عمل نماید، در غیر این صورت بورژوازی ناپی‌گیر خواهد رمید. تاکتیکی که لنین در زمان انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه مطرح نمود کاملاً درست و اصولی بود و به طبقه کارگر آموزش داد که دوشادوش بورژوازی بدون اختلاط و امتزاج با وی در انقلاب دموکراتیک شرکت نماید و پیروزی انقلاب را بدون پیکار با بورژوازی رها نکند. این دستور روش تاکتیکی سوسیال دموکراسی غربی را بکلی از میان برد. و به پرولتاریا اندرز داد تا مانند گذشته به عنوان معاون بورژوازی عمل نکند، بل که خود رهبری انقلاب را به عهده گیرد. چنین است فرا گرفتن آموزش مارکس در مورد این که «انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه خود را از گذشته نمی‌تواند بگیرد، این چکامه را فقط از آینده می‌توان گرفت».

اما چکاوک مانند رویزیونیست‌های بین الملل دوم عمل می‌کند، همان طوری که رویزیونیست‌های بین الملل دوم اقداماتی به عمل آوردند تا تئوری مارکس را در مورد اتحاد کارگران و دهقانان «مدفون ساخته و در طاق نسیان گذارند» امروز چکاوک این مسئولیت را به عهده گرفته تا طوری عمل نماید تئوری انقلاب دموکراتیک نوین را مدفون نموده و در طاق نسیان بگذارد.

همان طوری که تئوریسین‌های سوسیال دموکرات‌های غربی «امکان‌های انقلابی توده‌های نیمه پرولتاری شهر و روستا را انکار نموده و متکی بر آن بودند که «به غیر از بورژوازی و پرولتاریا ما قوای اجتماعی دیگری را نمی‌بینیم که بند و بست‌های مخالف یا انقلابی بتواند بر آن‌ها تکیه کند» به همان شکل چکاوک و حتی بدتر از آن عمل می‌کند. او حتی منکر موجودیت طبقه گرولتاریا و بورژوازی در شهرها است. چکاوک ریسمان سوسیال دموکرات‌های غربی را محکم در دست گرفته و علیه مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به مبارزه برخاسته و نقش دهقانان و بقیه زحمت‌کشان را در انقلاب دموکراتیک نوین انکار می‌نماید، و می‌خواهد که پرولتاریا در انقلاب بدون متفق بماند. مگر چکاوک نمی‌داند که «سرمایه داری نه تنها پرولتاریا را بلکه میلیون‌ها نیمه پرولترهای شهر و ده را استثمار می‌نماید و این قشرها در زیر فشار سرمایه داری مانده و می‌توانند در مبارزه برای آزاد کردن جامعه از ظلم سرمایه داری متفق پرولتاریا شوند؟» چرا به خوبی می‌داند اما آگاهانه می‌خواهد با پیروی از رویزیونیسم "سنتر نوین: آواکیان پرولتاریا را بدون متفق گذاشته و توده‌ها را زیر بال و پر بورژوازی بکشاند.

مائوتسه دون طرح مارکس که توسط لنین تکامل بیش‌تری یافته بود، باز هم این تئوری را بسط و تکامل بیشتری داد و اعلان نمود که بورژوازی دیگر قدرت رهبری انقلاب بورژوا - دموکراتیک را ندارد، زیرا او دیگر با فئودالیسم به خاطر سرنگون کردنش نمی‌رزد، بل که می‌خواهد او را استحاله نموده و در دستگاه بوروکراتیک دولتی شریک سازد. مسئولیت انقلاب بورژوا - دموکراتیک کاملاً به دوش پرولتاریا افتاده است. بر مبنای همین تجزیه و تحلیل بود که با صراحت گفت دوران انقلاب بورژوا دموکراتیک تیپ کهن سپری گردیده و بورژوازی قادر به رهبری انقلاب بورژوا - دموکراتیک نیست، دوران جدید انقلاب بورژوا - دموکراتیک تیپ نوین تحت رهبری پرولتاریا آغاز گردیده است.

این تئوری نوین، طبقه پرولتاریا را برای انقلاب دموکراتیک نوین آماده ساخت تا همراه با دهقانان انقلاب دموکراتیک نوین را به جلو سوق دهد و به تمام معنا آن را رهبری نماید. از روی این تئوری، پیروزی انقلاب دموکراتیک نوین منجر به دیکتاتوری دموکراتیک خلق (کارگران، دهقانان و بقیه اقشار زحمت‌کشی که در انقلاب شرکت نموده بودند، گردید) و زمینه تحول را به انقلاب سوسیالیستی آماده ساخت. انقلاب ۱۹۴۹ چین نمونه بارز این انقلاب بود که به صورت سریع به انقلاب فرهنگی و منجر به دیکتاتوری پرولتاریا در چین گردید.

این تئوری تمام تئوری بافی‌های سوسیال دموکرات‌های که به انقلاب بورژوازی باورمند بودند و به غیر از بورژوازی و پرولتاریا نیروی اجتماعی دیگری را نمی‌دیدند و توده زحمت‌کش دهقانی را انکار می‌نمودند بر زمین زد.

امروز هم هستند کسانی مانند چکاوک که باور به موجودیت دهقانان و طبقه کارگر در افغانستان را ندارند و این کسان نمی دانند که بورژوازی با هم دستی ملاکین به شکل بی رحمانه‌ای میلیون‌ها توده زحمت کش اعم از کارگران و دهقانان را استثمار می کنند. همین فشار تصاعدی است که دهقانان را به متفق پرولتاریا علیه سرمایه داری بدل می سازد. هدف چکاوک از بیان این که دیگر انقلاب دموکراتیک نوین در افغانستان شدنی نیست، این است که مانند اخلافش (سوسیال دموکرات‌های باختری) می خواهد، دهقانان را نادیده انگارد و طبقه کارگر در انقلاب بدون متفق بماند.

حال قسمت دوم بحث دیگر چکاوک - نقل قول‌های تحریف شده‌ای رفیق اکرم یاری توسط چکاوک - را در چند مورد جداگانه مورد بررسی قرار می دهیم. چکاوک در مورد رفیق اکرم این گونه اظهار نظر نموده است:

«اکرم یاری با یک دید ماتریالیسم تاریخی به پیشینه روابط اجتماعی اقتصادی افغانستان پرداخت و وقایع تاریخی آن را در تکامل اقتصادی جامعه بررسی کرد، با شناخت از تضادهای طبقاتی، انقلاب افغانستان را جزئی از انقلاب جهانی نامید. انقلابی که زنجیرهای اسارت انسان را پاره خواهد کرد. اکرم یاری از مسئله ملی منحصر به افغانستان پا فراتر گذاشت و گفت «عمده ترین کار در امر کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی.... که می تواند واقعاً در راه آزادی انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است، یعنی... زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون کند.»

در این شکی وجود ندارد که رفیق «اکرم یاری با یک دید ماتریالیسم تاریخی به پیشینه روابط اجتماعی اقتصادی افغانستان پرداخت و وقایع تاریخی آن را در تکامل اقتصادی جامعه بررسی کرد»، هیچ شکی وجود ندارد که رفیق اکرم یاری جامعه افغانستان و تضادهای آن را دقیقاً درک نموده بود و بر مبنای این شناخت عمیق تئوری انقلاب دموکراتیک نوین را در افغانستان جلو گذاشت و علیه رویونیسم مدرن خرشچف به مبارزه برخاست.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان معتقد است که سازمان جوانان مترقی تحت رهبری رفیق اکرم یاری در دهه چهل خورشیدی با تأثیر پذیری از انقلاب فرهنگی چین علیه رویونیسم و سوسیال امپریالیسم شوروی، موضع گیری نمود و جنبش مائوئیستی افغانستان را بنیانگذاری کرد و جنبش دموکراتیک نوین (جریان شعله جاوید) را به وجود آورده و به حرکت انداخت. از این جهت حزب ما نقش تاریخی رهبری کننده رفیق شهید اکرم یاری و سائر پیشگامان جنبش دموکراتیک نوین را و نقش رهبری کننده " سازمان جوانان مترقی " را در بنیانگذاری جنبش مائوئیستی افغانستان در برنامه اش صریحاً درج کرده است و به آن به دیده قدر می نگرد. بناءً از لحاظ تاریخی بر آن متکی است.

همان طوری که بیان گردید خط فکری رفیق اکرم یاری بعد از انحلال "سازمان جوانان مترقی" تا نیمه دهه شصت خورشیدی زیر خاک مدفون گردیده بود و رفقای نیمه راه این جنبش - انتقادیون - نه تنها که کاری برای احیای این جنبش نکردند، و نه تنها که آن را به فراموشی سپردند، بل که علیه این خط و به خصوص رفیق اکرم یاری دست به توطئه زدند و بالاخره از خط انقلابی رفیق اکرم یاری منحرف گردیده و تن به تسلیم طلبی طبقاتی و ملی دادند.

از نیمه دهه شصت خورشیدی و پذیرفتن مائوئیسم توسط سه جناح مائوئیستی (حزب کمونیست افغانستان، سازمان پیکار برای نجات افغانستان و اتحاد انقلابی کارگران افغانستان) خط رفیق اکرم دوباره احیاء گردید. این خط نه تنها احیاء گردید، بلکه آنرا تکامل بیشتری داد و جوانب منفی آن را به دور اندخت. رفیق ضیاء در این مورد چنین می گوید:

خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان تمام جوانب مثبت خط سازمان جوانان مترقی را در خود دارد و از جنبه های منفی آن بری است و بر علاوه تکاملات جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی افغانستان را در خود متبلور کرده است. اما خط سازمان جوانان مترقی شامل جوانب مثبت و منفی خط آن سازمان بوده است که یقیناً در وقت و زمانش جوانب مثبت آن عمده و جوانب منفی آن غیر عمده بوده است. بر علاوه خط سازمان جوانان مترقی در بر گیرنده تکاملات مثبت بعدی جنبش کمونیستی بین المللی و جنبش کمونیستی افغانستان، که در خط حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان متبلور گردیده است، نمی باشد.»

چکاوک می گوید که اکرم یاری « انقلاب افغانستان را جزئی از انقلاب جهانی نامید» اما او نمی گوید که رفیق اکرم یاری کدام انقلاب افغانستان را جزئی از انقلاب جهانی نامیده است. هدف او از این صحبت این است که فقط انقلاب سوسیالیستی بخشی از انقلاب جهانی است و نه انقلاب دموکراتیک نوین. زیرا او انقلاب دموکراتیک نوین را در کشورهای تحت سلطه قبول ندارد. بدون شک که رفیق اکرم یاری با تأثیر پذیری از مائوئیسم (در آن وقت اندیشه مائوتسه دون)، انقلاب دموکراتیک نوین را جزئی از انقلاب جهانی نامیده است. انقلاب دموکراتیک نوین، مولفه انقلاب در کشورهای تحت سلطه است که توسط مائوتسه دون تئوریزه گردیده است. کسی که این تر را قبول نداشته باشد مارکسیست - لنینیست - مائوئیست نیست.

چکاوک می‌گوید: «اکرم یاری از مسئله ملی منحصر به افغانستان یا فراتر گذاشت و گفت «عمده ترین کار در امر کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی... که می‌تواند واقعاً در راه آزادی انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است، یعنی... زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون» کند.»

در این بحث چکاوک دو موضوع قابل مکت است: یکی تحریف نقل قول رفیق اکرم یاری و دیگری که به مذاق چکاوک برابر است، یعنی «آزادی انسان»

ابتدا روی تحریف چکاوک از نقل قول اکرم یاری مکت می‌نمایم. برای این که خواننده قسمتی که توسط چکاوک تحریف گردیده، بدانند به اصل نقل قول رفیق اکرم یاری مراجعه می‌کنیم:

«پس عمده ترین کار در امر کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی چه شکل دارد؟ آن شکلی از کار که می‌تواند واقعاً در راه آزادی انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است، یعنی سیاست انقلابی - منافع کل طبقه - می‌تواند با پیشرفت خود زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون شود. از اینست که سیاست مقدم بر هر چیز است. یعنی کمک سیاسی بی‌غرض ترین کمک است که یک فرد به افراد دیگر می‌کند. ولی چون در یک جامعه طبقاتی هیچ چیز بی‌غرض وجود ندارد، پس سیاست نیز نمی‌تواند غرض نداشته باشد، ولی غرض سیاسی چیست؟ غرض سیاسی خود یک تضاد است؛ از یک جانب غرض سیاسی تمام اغراض شخصی و هر یک از آنها را در بر می‌گیرد، شامل می‌شود و در احتوا دارد و از سوی دیگر غرض سیاسی یک ذره غرض شخصی را تجلی نمی‌دهد. غرض سیاسی یک تصور است، یک تجرید است و اجزای بی‌شمار اغراض شخصی را در بر دارد و در عین حال غرض شخصی هیچ فردی را نشان نمی‌دهد و بر نمی‌آورد. سیاست انقلابی پرولتری در عین حال که نفی اغراض شخصی هر فرد از طبقه است در عین حال شکل تجریدی و مجموع اغراض کل افراد طبقه است.» (اکرم یاری -

مقاله غرض - برگرفته شده از شعله جاوید - دور سوم - صفحه ۲۲)

جائی که زیرش خط کشیده شده از طرف چکاوک حذف گردیده، با حذف این قسمت مفاهیم نقل قول طبق خواست چکاوک تعبیر و تفسیر گردیده است.

رفیق اکرم یاری در ابتدا «عمده ترین کار» را مورد سوال قرار می‌دهد. سپس پاسخ آن را ارائه می‌کند. او می‌گوید که «عمده ترین کار در امر کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی چه شکل دارد؟ آن شکلی از کار که می‌تواند واقعاً در راه آزادی انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است، یعنی سیاست انقلابی - منافع کل طبقه - است» در این پاسخ موضع گیری طبقاتی رفیق اکرم یاری کاملاً مشخص است، اما چکاوک این موضع گیری طبقاتی را که مطابق علایقش نبوده برداشته تا حرف خود را به کرسی بنشاند. هر گاه سرتاسر متن نوشته‌ای چکاوک را مرور کنید یک ذره موضع گیری طبقاتی در او نمی‌توان یافت. چکاوک با پیروی از رویزیونیسم آواکیان اعتقاد به رهائی طبقه کارگر ندارد او از رهایی «کل بشریت» از ستم بحث می‌کند. در حالی که در جامعه طبقاتی هیچ فردی نمی‌تواند خارج از طبقات بوده و حامل افکار طبقاتی نباشد.

«در جامعه طبقاتی هر فرد بمثابة عضوی از یک طبقه معین زندگی می‌کند و هیچ فکر و اندیشه‌ای نیست که بر آن مهر طبقاتی نخورده باشد» (مائوتسه

دون - چهار رساله فلسفی - در باره پراتیک - صفحه ۴)

زمانی که رفیق اکرم می‌گوید که «عمده ترین کار در امر کوشش در راه آزادی انسان در یک جامعه طبقاتی چه شکل دارد؟ آن شکلی از کار که می‌تواند واقعاً در راه آزادی انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است، سیاست انقلابی است، یعنی سیاست انقلابی - منافع کل طبقه - است» این مفهوم را ارائه می‌کند که «عمده ترین» سیاست، سیاستی است که در خدمت منافع طبقه کارگر قرار دارد. اما زمانی که جمله «یعنی سیاست انقلابی - منافع کل طبقه» از نقل حذف شود، معنای جمله دیگر گون می‌شود و چنین معنا می‌دهد که «عمده ترین سیاست»، سیاستی است که در «راه آزادی انسان کوشش» می‌کند. در این بحث موضع گیری طبقاتی حذف شده و «سیاست انقلابی» در خدمت کل انسان ها قرار می‌گیرد. این دیگر رویزیونیسم است. زیرا مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها معتقدند که فلسفه مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی جانبدار است و آشکارا اعلام می‌کند که این فلسفه در خدمت پرولتاریا قرار دارد نه کدام طبقه‌ای دیگر.

«فلسفه مارکسیستی، ماتریالیسم دیالکتیک دارای دو ویژگی کاملاً بارز است: ویژگی اول، خصلت طبقاتی آنست - این فلسفه به صراحت اعلام می‌کند که ماتریالیسم دیالکتیک در خدمت پرولتاریاست. ویژگی دوم، خصلت عملی آنست - یعنی تأکید بر وابستگی تئوری به پراتیک، تأکید بر آن که تئوری بر اساس پراتیک مبتنی است و بنوبه خود به پراتیک خدمت می‌کند.» (مائوتسه دون - چهار رساله فلسفی - در باره پراتیک - صفحه ۶)

نقل قول مائوتسه دون صریحاً بیان کننده آنست که هر فلسفه که صریحاً اعلام نکند که در خدمت طبقه پرولتاریا قرار دارد حتماً بورژوازی است. در جامعه طبقاتی نمی‌توان مافوق جامعه زندگی نموده و به صورت کل از رهایی «بشریت» و یا «انسان» صحبت نمود، بل که باید مشخصاً موضع گیری طبقاتی داشت، آن‌هم موضع طبقه پرولتاریا.

چکاوک با تحریف عمدی نقل قول اکرم یاری، مضمون را از محتوای انقلابی آن خارج ساخته و طوری ارائه نموده که اکرم یاری نیز طرفدار موضع طبقاتی نیست. او به خاطر این تحریف‌ها و هم ساز ساختن مضمون انقلابی رفیق اکرم یاری را با محتوای رویزیونیستی خود مورد تأیید قرار می‌دهد. سیاستی که چکاوک در پیش گرفته غرض آلودترین سیاست رویزیونیستی است که به شکل تحریف ماهرانه جلوه گر می‌گردد.

«در طول یک دوره تاریخی طولانی، فهم بشر از تاریخ جامعه بطور یک جانبه محدود بود. علت آن از یک طرف مربوط به موضع گیری مغرضانه طبقات استثمارگر بود که پیوسته تاریخ را تحریف می‌کردند و از طرف دیگر مربوط به حجم نازل تولید بود که افق دید انسان‌ها را محدود می‌ساخت.» (مائوتسه دون - چهار رساله فلسفی - در باره پراتیک - صفحه ۴)

رویزیونیزم در طول تاریخ تلاش نموده تا تشتت ایدئولوژیک سیاسی را دامن زده و فهم انسان‌ها را محدود نگه دارد. و بدین گونه رویزیونیزم همواره تلاش نموده که زیر نام «سیاست انقلابی» به موضع گیری غیر طبقاتی دامن زده و سیاست بورژوازی را جایگزین سیاست طبقاتی پرولتری نماید.

«سیاست انقلابی» که موضع طبقاتی پرولتری نداشته باشد، سیاست انقلابی پرولتری نیست، بل که سیاست بورژوازی است. طبق بیان رفیق اکرم یاری غرض بورژوازی در برگیرنده مالکیت خصوصی سرمایه داری است، اما غرض پرولتاریا در حقیقت نفی مالکیت خصوصی است. طبق بیان رهبران پرولتاریای جهان طبقه کارگر وقتی به آزادی نایل می‌آید که در سراسر جهان نشانی از مالکیت خصوصی و ستم وجود نداشته باشد، یعنی دولت زائل گردیده و طبقه کارگر به عنوان طبقه، خود را نفی نماید. در چنین شرایطی است که می‌توان عشق بشریت را پرورش داد. این دوران زمانی میسر می‌گردد که طبقه کارگر یک دوران طولانی دیکتاتوری خود را اعمال نموده باشد. تا زمانی که حتی یک کشور کوچک سرمایه داری در جهان وجود داشته باشد نمی‌توان از موضع گیری طبقاتی گذشت و از رهائی کل بشریت صحبت نمود. چکاوک یک بحث دیگر اکرم یاری را از روی یادداشت‌هایش نقل نموده و به زعم خود تفسیر می‌نماید.

به این بحث توجه نمائید:

از نظر اکرم یاری «عنصر نخستین استقلال و هسته آن، شناخت اساسی کل جامعه، مرحله فعلی تکامل آن، نیروهای اساسی پیشرونده آن و مرحله بعدی تکامل آن جامعه می‌باشد. این شناخت خود از لحاظ عملی نشاندهنده یک طبقه است و در عصر حاضر، این طبقه جز پرولتاریا، طبقه دیگر بوده نمی‌تواند، زیرا این شناخت جز علم مارکسیزم - لنینیزم - اندیشه مائوتسه دون، علم دیگری بوده نمی‌تواند. این علم بیان موجز، جامع و صحیح وضع زندگی، جهت پیشرفت آن زندگی طبقه پرولتاریا یعنی پیش آهنگ تمام بشریت به سوی که آینده جهان است. این علم بیانگر آن است تا پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد نمی‌تواند خود را آزاد سازد. این علم نشان می‌دهد که پرولتاریا در جریان دگرگون ساختن جامعه و جهان نه این که در عین حال خود را نیز دگرگون می‌سازد، بلکه باید دگرگون بسازد.»

از آن جا که تضادهای جامعه افغانستان آن زمان با دوران آغاز جنگ انقلابی خلق چین همگون بودند اکرم یاری تز انقلاب دموکراتیک نوین را جلو گذاشت.

اکرم یاری نه تنها در تئوری که در میدانی کردن سیاست های دموکراسی نوین هم دست به عمل زد. اگر چه او از آغاز انقلاب و "تسخیر مناطق" فاصله بسیار داشت، ولی در جایی که تسلط داشت دست به "تقسیم اراضی" زد. البته که تسلط اکرم یاری یک تسلط اجتماعی در درون خانوادگی بود، او زمین های پدر فئودالش را میان دهقانان تقسیم کرد.^{۲۴} این کنش نشان می‌دهد که اگر اکرم یاری از زیر تیغ سوسیال امپریالیزم و چنگال خونین جلاخان خلقی پرچمی رهائی می‌یافت، حتماً بسیاری از سیاست های پراتیکی و دموکراسی نوین را مانند مائوتسه دون در جریان انقلاب عملی می‌کرد، زیرا به گفته مائوتسه تونگ دو نوع انقلاب بیشتر نداریم: «نوع اولی انقلاب جهانی متعلق به مقوله انقلاب بورژوائی و یا سرمایه داری است، و دوران این انقلاب جهانی مدت‌هاست سپری شده است.... نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردیده، انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی» است. اکرم یاری این واقعیت عینی را درک کرده بود و آگاه بود، که راه راهایی تنها انقلاب سوسیالیستی است و هیچ انترناتیف دیگری وجود ندارد که این ستم را محو کند. اکرم یاری یک کمونیست انترناسوسیالیست بود و باور به انقلاب پرولتری جهانی داشت، گفت هیچ الترناطیفی به غیر از انقلاب پرولتاریائی نمی‌تواند «زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون کند» (چکاوک)

چیزی که به زعم جناب چکاوک خوش آیند این مطلب از نقل رفیق اکرم یاری است:

«این علم بیان موجز، جامع و صحیح وضع زندگی، جهت پیشرفت آن زندگی طبقه پرولتاریا یعنی پیش آهنگ تمام بشریت به سوی که آینده جهان است. این علم بیانگر آن است تا پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد نمی‌تواند خود را آزاد سازد. این علم نشان می‌دهد که پرولتاریا در جریان دگرگون ساختن جامعه و جهان نه این که در عین حال خود را نیز دگرگون می‌سازد، بلکه باید دگرگون بسازد.»

ما با این قسمت بحث رفیق اکرم که «طبقه پرولتاریا پیش آهنگ تمام بشریت است» موافق نیستیم، زیرا پرولتاریا رهبر انقلاب و پیش آهنگ زحمت‌کشان است نه «پیش‌آهنگ تمام بشریت».

مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم به این اعتقاد است که جامعه سوسیالیستی بعد از یک دوره گذار طولانی تحت دیکتاتوری پرولتاریا می‌تواند به جامعه کمونیستی ارتقاء نمایند. زیرا پرولتاریا برای نفی مالکیت خصوصی مبارزه می‌کند و تا زمانی مالکیت خصوصی به طور کل از سراسر جهان از میان نرود و دولت زایل نگردد، پرولتاریا هم به آزادی نمی‌رسد. در چنین حالتی است که پرولتاریا به عنوان یک طبقه، خود را نیز نفی می‌نماید. در چنین جوامع است که ما طرفدار اومانیزم بشری خواهیم بود. و عشق بشری پرورش خواهد یافت. تا رسیدن به آن جامعه ما فقط طرفدار عشق طبقاتی یعنی طبقه پرولتاریا خواهیم بود. در جامعه طبقاتی بحث از «رهایی بشریت» بحثی نادرست است. در این جوامع بحث از رهایی طبقه پرولتاریا است، نه «رهایی بشریت» چکاوک می‌خواهد این نقل رفیق اکرم یاری را دست‌آویز خود قرار داده و به موعظه آشتی طبقات به پردازد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان در قوس ۱۳۹۲ خورشیدی دو دست‌نویس رفیق اکرم یاری را در شماره «۳۰» ارگان مرکزی حزب (شعله جاوید) دور سوم، نشر نمود، و نظر خود را راجع به دو نوشته چنین ابراز نمود:

«دو نوشته‌ای که از رفیق شهید اکرم یاری ذیلاً نقل می‌نمایم، برای اولین بار در شماره هفدهم نشریه "ندای انقلاب" ارگان تیوریک - سیاسی هسته انقلابی کمونیست‌های افغانستان در ماه میزان ۱۳۶۷ منتشر گردیده بود. این دو نوشته، علیرغم موجودیت نکات قابل بحث در آن‌ها، از دو جهت برای ما سخت عزیز و گرامی‌اند. اولاً از این جهت که نشان می‌دهند چگونه رفیق خطر سوسیال امپریالیسم شوروی و عمال بومی‌اش را در آن زمان برای خلق ما با گوشت و پوست خود لمس می‌کرده و از اولین روز بنیانگذاری و ایجاد سازمان جوانان مرفقی تا آخرین دقایق قبل از گرفتار آمدن به غل و زنجیر سوسیال امپریالیست‌ها و مزدوران شان، روی این مسئله تأکید داشته است، کما این که ماهیت ارتجاعی و سیاه دسته ضربتی ارتجاع تیپ غربی روحانیون مرتجع و فیودال‌های بزرگ (اخوان) را نیز از نظر دور نداشته است. ثانیاً از این جهت که نشان‌دهنده تلاش پیهم و مبارزه سر سخته رفیق علیه مریضی جانکاهی بوده که توان مبارزه مداوم و پیوسته را از وی سلب کرده بود. هر دو نوشته صورت یادداشت‌های خصوصی را دارند و نا تکمیل به نظر می‌رسند؛ ولی در آن‌ها روی "غرض سیاسی پرولتاریا"، تشکیل حزب کمونیست افغانستان به عنوان سلاح اصلی انقلاب، استراتژی مبارزاتی جنگ توده‌ی طولانی، انقلاب دموکراتیک نوین و تکامل آن بسوی سوسیالیسم و کمونیسم پافشاری صورت گرفته است.» تأکیدات از من است.

همان طوری در مورد دو نوشته رفیق اکرم یاری گفتیم که «علیرغم موجودیت نکات قابل بحث در آن‌ها، از دو جهت برای ما سخت عزیز و گرامی‌اند.» رفیق اکرم یاری به عنوان بنیان گذار خط مارکسیستی - لنینیتی - مائوئیستی (در آن زمان اندیشه مائوتسه دون) زیر نام "سازمان جوانان مرفقی" بر ما عزیز و گرامی است. اما خط فکری "سازمان جوانان مرفقی" علاوه بر جنبه‌های مثبت دارای جوانب منفی نیز بود. حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان با اتکاء به خط فکری رفیق اکرم یاری جوانب مثبت "سازمان جوانان مرفقی" را تکامل بیشتری داد و از جنبه‌های منفی آن گسست نمود. اصل هدف چکاوک از بیان این قسمت نقل رفیق اکرم یاری به این منظور است تا آن را با خط رویزیونیستی آواکیان هم آهنگ سازد. در حالی که چنین نیست. وقتی رفیق اکرم یاری می‌گوید: «این علم (مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم - لیهپ) بیانگر آن است تا پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد نمی‌تواند خود را آزاد سازد. این علم نشان می‌دهد که پرولتاریا در جریان دگرگون ساختن جامعه و جهان نه این که در عین حال خود را نیز دگرگون می‌سازد، بلکه باید دگرگون بسازد.» دقیقاً اصولی، علمی و مارکسیستی - لنینیتی - مائوئیستی است. زیرا تا زمانی که طبقات به طور کل نابود نشود و دولت زائل نگردد، پرولتاریا به آزادی نمی‌رسد. فقط پرولتاریا است که نه تنها جامعه و جهان را دگرگون می‌سازد، بل که خود را نیز دگرگون می‌سازد یعنی به نفی خود به عنوان یک طبقه می‌پردازد. در چنین شریطی بحث رهایی بشریت هم معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

هر گاه ما مجموع نوشته‌های رفیق اکرم یاری را در نظر بگیریم به وضوح مشاهده می‌شود که رفیق اکرم یاری روی سه سلاح انقلاب (حزب کمونیست، ارتش و جبهه متحد ملی) به عنوان سه سلاح اصلی انقلاب و استراتژی مبارزاتی جنگ توده‌ی طولانی، دیکتاتوری دموکراتیک خلق و انقلاب دموکراتیک نوین و تکامل آن به سوی سوسیالیسم و کمونیسم به صورت جدی پافشاری نموده است. چیزی که اصلاً نه چکاوک به آن اعتقاد دارد و نه آواکیان. و نه هم آن را می‌توان در اسنامه و مانیفیست جدید "حزب کمونیست انقلابی امریکا" سراغ نمود. رفیق اکرم یاری باور داشت که گذر به کمونیسم بدون یک مرحله طولانی تحت دیکتاتوری پرولتاریا ممکن نیست، چیزی که باز هم نه در اسنامه و مانیفیست جدید "حزب کمونیست انقلابی امریکا" می‌توان یافت و نه آواکیان و دنباله روانانش مانند چکاوک به آن اعتقادی دارند. برای حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان هیچ فردی مقدس و خالی از اشتباه نیست. از مارکس تا مائو در جریان پراتیک اشتباهاتی نموده‌اند، لذا رفیق اکرم یاری و "سازمان جوانان مرفقی" هم نمی‌تواند مستثنی از این باشد. در این زمینه نمی‌خواهم بحث بیشتری بنمایم و فقط نقل کامل رفیق اکرم یاری را در مورد این که استقلال چیست می‌آورم تا این که خوانند خود درک نمایند که چکاوک چه قسمت‌هایی را از نقل رفیق اکرم یاری از قلم انداخته است.

«اکنون باید دید که استقلال چیست؟ عنصر نخستین استقلال و هسته آن، شناخت اساسی کل جامعه، مرحله فعلی تکامل آن، نیروهای اساسی پیشرونده آن و مرحله بعدی تکامل آن جامعه است. این شناخت خود از لحاظ عملی نشان‌دهنده یک طبقه است و در عصر حاضر، این طبقه جز پرولتاریا، طبقه دیگر بوده نمی‌تواند، زیرا این شناخت جز علم مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون، علم دیگری بوده نمی‌تواند. این علم بیان موجز، جامع و صحیح وضع زندگی، جهت پیشرفت آن زندگی طبقه پرولتاریا یعنی پیش آهنگ تمام بشریت به سوی که آینده جهان است. این علم بیان‌گر آن است تا پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد نمی‌تواند خود را آزاد سازد. این علم نشان می‌دهد که پرولتاریا در جریان دگرگون ساختن

جامعه و جهان نه این که در عین حال خود را نیز دگرگون می سازد، بلکه باید دگرگون بسازد. پس عنصر لازمی و واولی استقلال آنست که استقلال برای آن که استقلال واقعی بشد، اولاً باید کلیت داشته باشد؛ یعنی تمام اقشار و طبقات جامعه و منافع به خصوص هر یکی از آن ها را بشناسد و تشخیص دهد که کدام طبقه در آن دوره پیشرفت جامعه، نیروی اساسی انقلاب بوده می تواند. یعنی منفعت نیروی اساسی انقلاب، منفعت کلی تمام جامعه است، یعنی منفعت نیروی اساسی انقلاب رافعه پیش راندن انقلاب و جامعه به دوره بعدی، متکامل تر جامعه و انقلاب است و باید محکم در دست گرفته شود و هر گز تحت هیچ شرایطی به منظور درجه دوم شناختن اهمیت آن در کشاکش منافع طبقات گوناگون و احیاناً نفی کلی آن معامله نشود. این یک جهت استقلال و جهت اساسی آن است. ولی می دانیم که منفعت نیروی اساسی انقلاب به تنهایی و به صورت منفرد، مجزا از سایر متفقین نمی تواند پیشرفت کند. بنابر این برای آن که متفقین را نیز جهت پیش برد منفعت نیروی اساسی انقلاب در اردوگاه انقلاب گرد آوریم، در مرحله معین از انقلاب و در زیر شرایط خاص و برای مدت گذرایی برای تأمین متفقین (که اساساً با منفعت اساسی نیروی انقلاب متضادند) گذشت هایی می نماییم. این گذشت ها اساساً چه سرشتی دارند؟ اصولاً گذشت در جبهه متحد، روی متمرکز ساختن ضربه اساسی در زمان مشخص بر دشمن عمده استوار است.

دشمن عمده کیست؟ دشمن عمده در مراحل مختلف و هم چنان در ادوار مختلف انقلاب و جامعه فرق می کند، ولی اساساً طبقه و یا قشری از طبقه که نیروی سد سازنده پیشرفت کلی جامعه و یا طبقه و یا قشری از طبقه که منافع وی شرط اساسی موجودیت منافع تمام متفقین و کلیه طبقات استثمارگر باشد، دشمن عمده به حساب می رود. به عبارت ساده تر، دشمن عمده تضاد عمده در جامعه است. بناءً متمرکز ساختن ضربه عمده بر دشمن عمده و گذشت های منفرد در برابر متفقین، دو جانب استقلال و ائتلاف است که در نتیجه این ائتلاف، استقلال تقویت می یابد؛ زیرا تضعیف دشمن عمده به معنی تقویت نیروی اساسی است. گذشت های اقتصادی در برابر متفقین برای به دست آوردن نفع سیاسی اساسی یعنی تضعیف دشمن عمده است. از این رو فدا ساختن منافع اساسی نیروی اساسی انقلاب به نام گذشت تسلیم طلبی است. خاتمه بخشیدن به استقلال است. پس گذشت در جبهه متحد محض سرشت سیاسی دارد و برای تقویت استقلال است نه برای محو و تضعیف آن. این جنبه دوم استقلال است. که ائتلاف را تشکیل می دهد.» (اکرم یاری - «دشمن عمده تضاد عمده در جامعه است» - بر گرفته شده از کتاب روشنگر تاریکی ... - به کوشش حفیظ شریعتی (سحر) - صفحه ۹۵ - ۹۶)

آن جایی که زیرش خط کشیده شده باز هم چکاوک آن را از قلم انداخته است. رفیق اکرم یاری بحثش را با استقلال نیروی سیاسی آغاز می کند به همین منظور مسأله مورد بحث را این گونه آغاز می کند: «اکنون باید دید که استقلال چیست؟» او به وضاحت می گوید که استقلالیت یک نیروی سیاسی آنست که طبقات اجتماعی و منافع تمامی طبقات جامعه را درک کند و بداند که نیروی اساسی انقلاب کیست؟ او تأکید بر آن دارد که باید این موضوع را محکم در دست گرفت و تحت هیچ شرایطی نباید آن را درجه دوم تلقی نمود چه رسد به نفی کامل آن. رفیق اکرم بعد از تشریح این مسایل می گوید که «این یک جهت استقلال و جهت اساسی آن است.»

رفیق اکرم یاری بلادرنگ بیان می نماید که طبقه پرولتاریا به تنهایی نمی تواند از عهده انقلاب بر آید. او نیاز به متفقینی دارد - این مطلب کاملاً مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است که در سراسر نوشته چکاوک به چشم نمی خورد - از نظر رفیق اکرم یاری این متفقین، طبقه دهقانان، نیمه پرولتاریا، خرده بورژوازی و سرمایه داری ملی است. او برای به پیروزی رساندن انقلاب طرح جبهه متحد ملی را می نماید و آن را به درستی تشریح می کند. البته باید خاطر نشان ساخت که رفیق اکرم یاری در مقاله «انقلاب و مسأله ملی صریحاً بیان نمود که «دشمن مسلح را فقط با خلق مسلح می توان شکست داد» این به مفهوم انقلاب قهری تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش آهنگ پرولتاریا است. این ها مسایلی است که در نوشته چکاوک به چشم نمی خورد.

رفیق اکرم یاری تأکید بر آن دارد که یک نیروی سیاسی بعد از این که وضعیت طبقاتی جامعه را درک و درست تحلیل نمود، باید به درک دشمن عمده و تضاد عمده نائل آید. او در مورد گذشت ها (انعطاف تاکتیکی) در جبهه متحد ملی می گوید که «فدا ساختن منافع اساسی نیروی اساسی انقلاب به نام گذشت تسلیم طلبی است. خاتمه بخشیدن به استقلال است» (تأکید از من است) رفیق اکرم یاری این مطلب را جنبه دوم استقلال یاد می کند. اما چکاوک علاوه بر این که از جنبه دوم استقلال چیزی بر زبان نیاورده، بل که اولی یعنی تشریح استقلال را نیز تحریف نموده و حسب میل خود بیان نموده است.

چکاوک بعد از بیان نقل فوق ناقص رفیق اکرم یاری فوراً چنین نتیجه گیری می کند:

«از آن جا که تضادهای جامعه افغانستان آن زمان با دوران آغاز جنگ انقلابی خلق چین همگون بودند اکرم یاری تز انقلاب دموکراتیک نوین را جلو گذاشت.»

این بدان معنا است که «تضادهای جامعه افغانستان» در شرایط کنونی با دوران «آغاز جنگ انقلابی خلق چین همگون» نیست. رفیق اکرم یاری در نقل قول صریحاً از «عصر حاضر» صحبت نموده و وظایف انقلاب افغانستان را در این عصر یاد آوری نموده است. سوال این است که آیا از دهه پنجاه خورشیدی تاکنون عصر تغییر نموده است؟ چکاوک در مورد عصر حاضر اصلاً حاضر نیست بحثی به میان آورد. در عصر امپریالیزم و انقلاب پرولتری

فقط دو مولفه انقلاب موجود است. در کشورهای تحت سلطه انقلاب دموکراتیک نوین و در کشورهای امپریالیستی (سرمایه داری انحصاری) انقلاب سوسیالیستی.

در کشورهای تحت سلطه استراتژی مبارزاتی جنگ توده‌ای طولانی، محاصره شهرها از طریق دهات و بالاخره فتح شهرها صورت می‌گیرد. چهار دهه جنگ در افغانستان این مطلب را به وضوح ثابت ساخته است. در کشورهای سرمایه داری جنگ خلق بصورت قیام مسلحانه از شهرها آغاز گردیده و با فتح شهرها به طرف دهات می‌رود. اما چکاوک هیچ اشاره به عصر ندارد. حال باید از جناب چکاوک پرسید که آیا عصر کنونی، عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است یا خیر؟ اگر عصر، عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است، پس چگونه عصری است؟ جناب چکاوک باید آن را توضیح دهد. اما او هیچ دلیلی برای تغییر عصر و رد مولفه انقلاب دموکراتیک نوین در کشورهای تحت سلطه ندارد و فقط پا در هوا بحث می‌نماید.

چکاوک بحثش را این‌گونه ادامه می‌دهد:

«اکرم یاری نه تنها در تئوری که در میدانی کردن سیاست های دموکراسی نوین هم دست به عمل زد. اگر چه او از آغاز انقلاب و "تسخیرمناطق" فاصله بسیار داشت، ولی در جایی که تسلط داشت دست به "تقسیم اراضی" زد البته که تسلط اکرم یاری یک تسلط اجتماعی در درون خانوادگی بود، او زمین های پدر فئودالش را میان دهقانان تقسیم کرد. (۲۴) این کنش نشان می دهد که اگر اکرم یاری از زیر تیغ سوسیال امپریالیسم و چنگال خونین جلادان خلقی پرچمی رهائی می یافت، حتماً بسیاری از سیاست های پراتیکی و دموکراسی نوین را مانند مائوتسه دون در جریان انقلاب عملی می کرد، زیرا به گفته مائوتسه تونگ دو نوع انقلاب بیشتر نداریم: «نوع اولی انقلاب جهانی متعلق به مقوله انقلاب بورژوازی و یا سرمایه داری است، و دوران این انقلاب جهانی مدت‌هاست سپری شده است... نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردیده، انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی» (۲۵) است. اکرم یاری این واقعیت عینی را درک کرده بود و آگاه بود، که راه رهایی تنها انقلاب سوسیالیستی است و هیچ انترناتیف دیگری وجود ندارد که این ستم را محو کند. اکرم یاری یک کمونیست انترناسیونالیست بود و باور به انقلاب پرولتری جهانی داشت، گفت هیچ الترانیفی به غیر از انقلاب پرولتاریائی نمی تواند «زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون» کند. (۲۶) (چکاوک)

جناب چکاوک از قول "سازمان رهایی افغانستان"، می‌گوید که رفیق اکرم یاری «در جایی که تسلط داشت دست به "تقسیم اراضی" زد البته که تسلط اکرم یاری یک تسلط اجتماعی در درون خانوادگی بود، او زمین های پدر فئودالش را میان دهقانان تقسیم کرد». ابتدا روی "سازمان رهایی افغانستان" مکث کوتاهی می‌کنیم، بعداً در مورد اصلاحات رفیق اکرم یاری صحبت می‌نمائیم.

در ۲۹ جوزای سال ۱۳۵۰ خورشیدی، با یک طرح توطئه‌گرانه، رفیق سیدال سخندان در صحن پوهنتون به دست گلبدین حکمتیار جلاد به شهادت رسید. به تعقیب آن، بیرق انشعابیون تحت نام «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» به رهبری داکتر فیض بلند گردید.

«گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» مدتی بعد جزوه «با طرد /پورتونیزم در راه /انقلاب سرخ به پیش رویم» را نشر نمود. این جزوه نه تنها که یک نوشته ضدانقلابی و اکونومیستی بود، بلکه هزاران توطئه، افترا و تهمت را بر رفیق اکرم یاری و «جریان دموکراتیک نوین» زده بود. این گروه، رفیق اکرم یاری را به نام‌های فئودال‌زاده، اشراف‌زاده، جاسوس، شهزاده... یاد نموده و «جریان دموکراتیک نوین» و «سازمان جوانان مترقی» را «علم تکه‌پاره حزب دموکراتیک خلق افغانستان» نامیده بودند.

این گروه به یکباره گی تمام دست‌آوردهای «سازمان جوانان مترقی» تحت رهبری رفیق اکرم یاری را نادیده گرفته و آن را به باد استهزا گرفت.

در سوم عقرب سال ۱۳۵۱ خورشیدی، با یک توطئه دیگر، یک گروه محلی به نام «هراتی‌ها» از بدنه «سازمان جوانان مترقی» و «جریان دموکراتیک نوین» قطع رابطه نمودند. گرچه این گروه انتقادی هیچ سندی منتشر نکردند و با «گروه انقلابی...» هم نپیوستند، اما عملاً از «گروه انقلابی...» پیروی نمودند و همان شعار آن گروه را در مورد رفیق اکرم یاری و خط انقلابی او زمزمه می‌کردند.

گرچه «سازمان جوانان مترقی» جواب جزوه «گروه انقلابی» را تحت عنوان «انقلاب سرخ است یا اکونومیزم بورژوازی؟» داد، اما در سال ۱۳۵۴ خورشیدی انحلال خود را اعلام نمود. از آن زمان به بعد، آهسته‌آهسته خط رفیق اکرم یاری به فراموشی سپرده شد. سازمان‌ها و تشکیلاتی که بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی ایجاد گردیدند، در مجموع خط انقلابی رفیق اکرم یاری را کنار گذاشتند. بعضی از این سازمان‌ها به تسلیم‌طلبی طبقاتی تن دادند و بعضی‌شان به تسلیم‌طلبی ملی و طبقاتی پرداختند. تعدادی از نیروهای ارتجاعی نیز زمزمه می‌کردند که اندیشه اکرم یاری «زیر خاکستر جاوید مدفون شده است».

بعد از کودتای هفت ثور، «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» تحت رهبری داکتر فیض، دست به کودتای نافرجام زد و کودتای بالاحصار را با همکاری حزب اسلامی طراحی نمود. بعد از شکست این کودتا، داکتر فیض با تعداد زیادی به شمول افسران این گروه که در نظام کار می‌کردند و در کودتا

شرکت داشتند، بازداشت شدند. اما داکتر فیض به زودی از زندان جلادان خلقی - پرچمی آزاد گردید - علت این آزادی تا هنوز معلوم نیست و به صورت راز باقی مانده است - بقیه از دم تیغ جلادان گذشتند.

در سال ۱۳۵۹ خورشیدی، «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» تکاملات منفی بیشتری نمود. نام سازمانی بر خود نهاد و نخست نام «خلق‌های افغانستان» را حذف کرد و به جای آن نام «رهایی افغانستان» را برگزید. همین موضع‌گیری غیرطبیقاتی، این سازمان را در دام تسلیم‌طلبی ملی انداخت و زیر پوشش احزاب ارتجاعی اسلامی فعالیتش را آغاز نمود.

ثانیاً، اکونومیزم این گروه تکامل منفی به رویونیوزم سه‌جهانی نمود و علناً در نشریه «مشعل رهایی» رویونیوزم سه‌جهانی را به عنوان رهنمای ایدئولوژیک و عملی خود پذیرفت.

در این زمان که جنگ علیه اشغال‌گران سوسیال‌امپریالیزم و دولت پوشالی دست‌نشانده «حزب دموکراتیک خلق افغانستان» اوج گرفته بود، «سازمان رهایی افغانستان» به نیرو ضرورت داشت، بنابراین لازم دانست تا به صورت تاکتیکی از نام رفیق اکرم یاری استفاده سوء نماید تا بهتر بتواند تعدادی از نیروهای پراکنده «جریان دموکراتیک نوین» را جلب کند. نام گرفتن از رفیق اکرم یاری به عنوان فردی انقلابی، فقط و فقط برای سوءاستفاده بود، نه تأیید خط اکرم یاری. خط اکرم یاری کاملاً از طرف «سازمان رهایی افغانستان» به فراموشی سپرده شده بود.

«سازمان رهایی افغانستان» بدون این‌که گذشته خود را مورد انتقاد قرار دهد، به یک‌باره گی به تعریف و تمجید رفیق اکرم یاری پرداخت، در حالی‌که این سازمان در جهت خلاف خط رفیق اکرم یاری حرکت می‌کرد و عملاً آن خط را نفی نموده بود.

وقتی «سازمان رهایی افغانستان» با تعریف و تمجید رفیق اکرم یاری می‌گوید که او «زمین‌های پدر فئودالش را میان دهقانان تقسیم نمود»، این تعریف و تمجید در حقیقت استفاده تاکتیکی از نام رفیق اکرم یاری به منظور جلب و جذب نیروهای پراکنده «جریان دموکراتیک نوین» بوده است.

«سازمان رهایی افغانستان» اگر واقعاً به حقیقت انقلابی رفیق اکرم یاری پی برده بود، باید گذشته اکونومیستی و ضدانقلابی خود را نقد می‌نمود و به تر رویونیوزم سه‌جهانی نه می‌گفت، اما این سازمان چنین نکرد و خواست مانند چکاوک طوری وانمود سازد که خط رویونیوستی‌اش با خط رفیق اکرم یاری یکسان است.

در طول تاریخ عناصر انقلابی در زمان حیات شان مورد تعقیب و پی‌گرد رژیم‌های ارتجاعی قرار می‌گیرند و در صورت بازداشت شان به هزاران نوع شکنجه‌های غیر انسانی رو برو می‌شوند. نیروهای ارتجاعی مزدور نیز تلاش می‌نمایند تا چهره نیروهای انقلابی را در زمان حیات شان با تخریب، افترا و توطئه مخدوش نمایند، اما بعد از درگذشت شان حسب منافع شان از ایشان بت‌های بی‌آزار و مقدس می‌سازند. و از آن‌ها به نیکی یاد می‌کنند، البته این کار شان نه منظور تأیید خط انقلابی آن‌ها، بل که به منظور سوء استفاده از نام شان صورت می‌گیرد. کاری که دیروز "گروه انقلابی خلق‌های افغانستان" با اکرم یاری نمود و امروز چکاوک می‌خواهد که افکار رویونیوستی خود را با اکرم یاری پیوند دهد.

چکاوک می‌گوید که اکرم یاری «در جایی که تسلط داشت، دست به اصلاحات ارضی زد و زمین‌های پدر فئودالش را تقسیم نمود».

اولاً این‌که هرگز رفیق اکرم یاری نتوانست زمین‌های پدر فئودالش را بین دهقانان تقسیم نماید، یک دروغ محض است. زیرا بعد از ترکه و میراث پدری، بخشی از زمین‌های پدر فئودالش به او تسلیم داده شد. رفیق اکرم یاری با به‌دست‌آوردن صلاحیت بخشی از املاک پدر فئودالش، قسمتی از سهمیه خود را در میان دهقانانش تقسیم نمود. او با این کار در قلوب دهقانان جای گرفت.

به نظر ما، رفیق اکرم یاری به جای آن‌که به فرم زودگذر دست می‌زد و چنین احساسی را تبارز می‌داد - در حالی‌که خودش به فرم اعتقادی نداشت و دقیقاً می‌دانست که فرم هیچ گره‌ای از مشکلات زحمت‌کشان را باز نمی‌کند - بهتر بود که به جای انحلال "سازمان جوانان مترقی"، با فروش املاک پدری آن را سر و سامان می‌داد و به سمت ایجاد حزب کمونیست افغانستان، که سخت به ایجاد آن اعتقاد یافته بود، حرکت می‌کرد.

این عملکرد رفیق اکرم یاری بی‌نهایت مؤثرتر از رفرمی است که انجامش داد و تأثیراتش بسیار عمیق‌تر می‌بود. ضرب‌المثل مشهوری است که «حق داده نمی‌شود، بلکه گرفته می‌شود». بر همین اساس است که احزاب مارکسیست - لنینیست - مائوئیست بر انقلاب قهری پافشاری می‌نمایند.

بناءً، به‌دست‌آوردن زمین باید توسط خود دهقانان صورت گیرد. یعنی توده دهقان باید به آن سطح از آگاهی برسد که خواهان پایان دادن به ستم فئودالی و گرفتن زمین‌های خود باشد؛ یا به عبارت ساده‌تر، گرفتن زمین باید نتیجه مبارزه توده‌های دهقانی باشد، نه امتیازی از طرف شخص و یا یک قشر و طبقه.

بر همین جهت است که مائوئیست‌ها بر حل مسئله زمین در جریان انقلاب پافشاری دارند. وظیفه کمونیست‌ها (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست‌ها) این است که دهقانان را برای مبارزه در راه به‌دست‌آوردن زمین و حل مسئله ارضی آماده سازند.

چکاوک در ادامه صحبتش می‌گوید «که اگر اکرم یاری از زیر تیغ سوسیال امپریالیزم و چنگال خونین جلادان خلقی پرچمی رهایی می‌یافت، حتماً بسیاری از سیاست‌های پراتیکی و دموکراسی نوین را مانند مائوتسه دون در جریان انقلاب عملی می‌کرد، زیرا به گفته مائوتسه تونگ دو نوع انقلاب بیشتر نداریم: «نوع اولی انقلاب جهانی متعلق به مقوله انقلاب بورژوائی و یا سرمایه داری است، و دوران این انقلاب جهانی مدتهاست سپری شده است... نوع دوم انقلاب جهانی آغاز گردیده، انقلاب جهانی پرولتاریائی - سوسیالیستی» است.

اکرم یاری این واقعیت عینی را درک کرده بود و آگاه بود، که راه‌هایی تنها انقلاب سوسیالیستی است و هیچ آلترناتیو دیگری وجود ندارد که این ستم را محو کند. اکرم یاری یک کمونیست انترناسوسیالیست بود و باور به انقلاب پرولتری جهانی داشت، گفت هیچ الترناطیفی به غیر از انقلاب پرولتاریائی نمی‌تواند «زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون کند».

بحث چکاوک به این معنا است که فرد سازنده تاریخ است، نه توده‌ها. رویونیسم آواکیان از افراد جفا‌تورا می‌سازد. اعتقاد ما این است که افراد در تاریخ و جامعه نقش مؤثری داشته و دارند، اما سازندگان تاریخ فقط توده‌ها اند. اکرم یاری نیز به این امر معتقد بود. به همین علت، او علت فروپاشی شعله جاوید را باز نکردن جای پا در دهات می‌داند.

ما با صراحت می‌گوییم که «اگر اکرم یاری از زیر تیغ سوسیال امپریالیزم و چنگال خونین جلادان خلقی - پرچمی رهایی می‌یافت»، هم نمی‌توانست مانند مائوتسه دون انقلاب دموکراتیک نوین را به پیروزی برساند و «سیاست تئوریکی و پراتیکی» مائوتسه دون را «در جریان انقلاب عملی سازد». زیرا بعد از کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ خورشیدی، جوی به وجود آمده بود - رویونیسم سه‌جهانی در نهاد سازمان رهایی افغانستان، همراه با تسلیمی و تسلیم‌طلبی طبقاتی‌اش، و التقاط‌گرایی همراه با تسلیمی و تسلیم‌طلبی ملی و طبقاتی ساما - اجازه این کار را به رفیق اکرم یاری نمی‌داد. اما با وجود این موانع، به احتمال زیاد تا حدودی فضای مبارزاتی عوض می‌شد و خط مبارزاتی رفیق اکرم نه از نیمه دهه شصت خورشیدی، بلکه از همان زمان کودتای ۷ ثور متباز می‌گردید.

رفیق اکرم یاری سخت به مارکسیزم - لنینیسم (در آن زمان اندیشه مائوتسه دون) اعتقاد داشت. او باور کامل به استراتژی مبارزات جنگ توده‌ای طولانی و حل مسئله ارضی از طریق انقلاب قهری داشت. او به این باور بود که طبقه کارگر افغانستان با هم‌دستی بقیه زحمت‌کشان افغانستان توانایی سرنگونی کاخ ستم و استبداد را دارند. او از گرایشات قومی و ملیتی سخت متنفر بود. او دقیقاً درک نموده بود که گرایشات ملیتی و قومی در جهت خلاف منافع انقلاب است و به نفع طبقات ارتجاعی حاکمه تمام می‌شود. او نه تنها اشتباهات را مورد انتقاد قرار می‌داد، بلکه از اشتباهات برادرش (داکتر صادق یاری) نیز چشم‌پوشی نمی‌نمود.

رفیق اکرم یاری اولین کسی در افغانستان بود که به عمق سیاست رویونیستی که در بطن جنبش بین‌المللی بعد از کنگره ۲۲ حزب کمونیست روسیه رونما گردید، پی برد و با تأثیرپذیری و الهام‌گیری از انقلاب فرهنگی چین علیه تر رویونیستی خروشچف به مبارزه برخاست و به دیگر نیروهای انقلابی فهماند که باید از آن فاصله بگیرند. اگر رفیق اکرم یاری نبود، هادی محمودی در کنگره "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" شرکت می‌نمود.

اکرم یاری نسلی از مائوئیست‌ها (در آن زمان مائوتسه دون اندیشه) را پرورش داد و ثابت نمود که بنیان‌گذار واقعی جنبش مائوئیستی در افغانستان است. او برخلاف میل خانوادگی، با دختر یکی از دهقانان پدرش ازدواج نمود. او با این کار برازندگی خاص خود را نشان داد و پرشورترین احساسات طبقاتی‌اش را به نمایش گذاشت. او با این عمل نشان داد که با طبقه پدرش وداع نموده و عاشق طبقه زحمت‌کش کشور است.

با این همه، ما معتقد نیستیم که اکرم یاری مصئون از خطا و اشتباه بوده است. او مانند هر انقلابی دیگر، خطاها و اشتباهاتی داشته است. ما باید از گذشته پند بگیریم و جوانب مثبت آن را تکامل داده و از جوانب منفی آن گسست نماییم.

اما امروز کسانی هستند که به شکلی از اشکال، زیر نام انقلاب و انقلابی، علاقه به دامن زدن گرایشات ملیتی و قومی داشته و یا این که زیر نام انقلاب و کمونیسم، با تعریف و تمجید از رفیق اکرم یاری بدون تأیید خط فکری‌اش و با خلط نمودن تضادها، می‌خواهند افکار رویونیستی خود را متباز سازند. دفاع این گونه افراد از اکرم یاری جز اهانت و خیانت به آرمان انقلابی اکرم یاری چیز دیگری نخواهد بود.

خواننده خوب به خاطر دارد که چکاوک در ابتدا ما را به خاطر جایگزین نمودن عکس اکرم یاری در برنامه حزب مورد سرزنش قرار داده و بیان نموده که: «به نمایش گذاشتن عکس در برنامه حزب کمونیست، کاری است زائداً به‌ویژه زمانی که عکس‌های برنامه هم‌خوانی نداشته باشند. عکس اکرم یاری در کنار عکس‌های مارکس، لنین و مائو بی‌ربط است.» اما در این قسمت و حتی قسمت‌های بعدی، او از رفیق اکرم یاری بت ساخته است. همان طوری که بیان گردید، چنین تقدیس نمودن از افراد انقلابی مائوئیست فقط اهانت و خیانت به آرمان انقلابی‌اش بوده و چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

حال از چکاوک سؤال می‌کنیم که اگر «اکرم یاری یک کمونیست انترناسیونالیست بود و باور به انقلاب پرولتری جهانی داشت»، پس چرا عکسش در کنار عکس مارکس، لنین و مائو در برنامه حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان بی‌ربط و زائد است؟ از مواردی که چکاوک در مورد رفیق اکرم یاری از ابتدا تا انتها بیان نموده، مشخص می‌گردد که وی ثبات فکری ندارد و به این طریق می‌خواهد فقط تشنگی فکری را دامن بزند.

ما در مورد بیان دو نوع انقلابی که مائوتسه‌دون مطرح نموده، و پیوند انقلاب دموکراتیک نوین با انقلاب سوسیالیستی و این که انقلاب دموکراتیک نوین بخشی از انقلاب جهانی است، قبلاً مفصلاً صحبت نمودیم و هدف رویزیونیستی و تحریف ماهرانه چکاوک را نشان دادیم، دیگر نیاز به بحث بیشتری ندارد.

ادامه دارد...

۲۲ / ۲ / ۱۴۰۴ خورشیدی

۱۲ / ۵ / ۲۰۲۵ میلادی